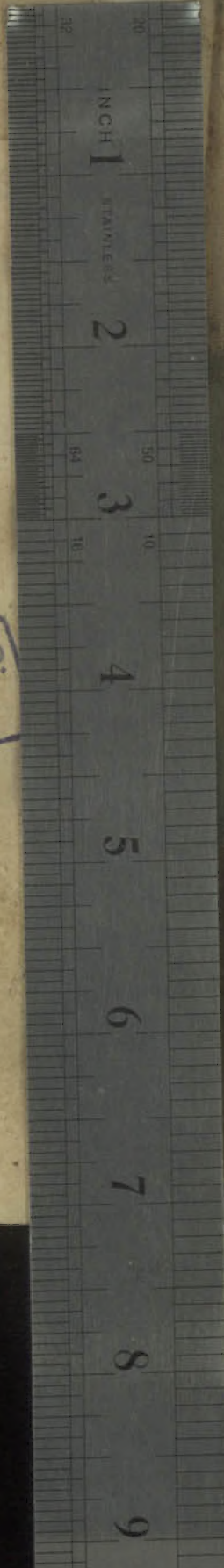






بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۴۴۶

۹۳۸۲۷	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
موضوع	کتاب مشرّع قصایه و مقطعات و دیوان لاری بیوردی
مؤلف	ابوالحسن الحسینی القزحانی
شماره قفسه	۴۰۱۸

۵۶۵ ۱۳۵۵

غلی - فهرست شده  
۴۰۱۸





[illegible]

غفلت فہرست شدہ

F. 1A



مرجع خدمت آن تر شد و در امثال این بگردد و تر از این در کلام  
 بسیار است از آنکه حکیم اوصاف این خود فرموده اند **چون**  
 آخر است از آنکه که سخن **در** استی خود و خبر یکبار  
 در آنجا که صاحب زلفه از خدمت آن بیکه میل در آنست چه حرف  
 بگویند این است و سخن هزار است بحساب جمل و هزار میل و نیز که  
**اکنون** چرخ کفر را رهاست **آری** میل خصم که بر خصا  
 در بعضی نسخ بدل کفر را رهاست گرفت تقاضا بفرموده  
 و رفته یقینا تقاضا یحیی خواهد بود و میل پس در ایام چهار  
 احتمال باشد و معنی یکی از آنکه که علیت میل باشد بنا بر آنکه  
 که این چنین است تقاضا کرده که چون را تقاضا فرموده گرفته یعنی  
 تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی بر آید اندوه  
 و در احتمال دیگر را معنی هر است اما علیت اول بنا بر آنکه شافی  
 و علیت ثانی بنا بر آنکه اول اظهار است از آنکه این با چنین  
 که سنی یکی از این که مذکور شد فاسم **در** میل در آنجا  
 همی که نزد دم **در** آن حال می کشد و سر و دوازده **در**  
 معنی است از دوازده معنی و معنی نهم و آنست که  
 رونی و میگردی حال تر باشد که میگردی نوایم یعنی بر خیزیم

این  
 سخن  
 در  
 این  
 کتاب  
 آمده  
 است

خطی - فهرست شده -  
 ۴۰۱۸

را چنانکه مراد یکی از دو معنی اولست و معنی سیم هم نیز میتوان ساخت  
 نوان مستحکم و جبران و معنی نوان غنیه و تیر و معنی سیم  
 که غنیه و تیر چنان مقام تولد است مناسب نیست که آنکه غنیه  
 غنیه سبب در میان با و خواهم بگویم معنی آنکه چنان میل میشد  
 مشغول خود و آنست مثلاً از غنیه سر و نوان همیشه بطریق غنیه  
 در وجه و حالت نسبت حال بسره که در بارش از او می باشد  
 شرکتی خالی از لطف نیست و در بارش بر فرسب سطر است  
 که چون کسی پای سینه کسی بگذارد سببی بر کرده باشد گویند فلان  
 نوانی غنیه است یعنی غنیه است و این بیت خفا که  
 بنو انیت هیچ کار مرا **تا** در کم در آن او بنو انیت  
 نوبه غنیه است و ممکن است که در آن غنیه غنیه یعنی مقصود باشد  
 و معنی معنی نیست که چنان میل بشود شریف حال  
 دل خود را که در کل و اگر در آن است بر فرموده عاشقانه آید  
 سر و آید و آید چنان که بر بعضی در می آید **آه** و سر  
 سر و که ناله پنداخت **که** خاک چنانکه بپاشد غنیه  
 بان بیا تا زنی که نسبت از غنیه و دیگر عطر است بغایت  
 خوشبو و در یکی از نسخ غنیه پنداخت آمد و در غنیه

غنیه  
 است







که که زار دل آب در آن تن نهانت همچون شرب که کند نام  
 نشان کم در سایه او روزگوشن نام نشان را اینی در سایه  
 از گشت و آفتابی شمع و در که او نام و نشان روزی که  
 نام و نشان میوه سپید در آب است به نام و نشان است  
 که از خمر الماس پس با داده لبش لبه سر را پی پان فغان  
 بکفر اسکنی شکر از آن چرخ سازند بواسطه شکر دن کار و بخت  
 گویند سکنی است که جان کار و دیر گشته مراد از خمر الماس پس است  
 کا از شکر روضه نشانی بری گوید بنام خمر از آن بس که شکر  
 سنان خمر را پس خمر کشیده شد بنام و با دام و دوشنه  
 بود که که از خمر الماس گنایه از پری است از سبز چنانکه با دام  
 معنی است از خمر و معنی ثانی معنی است خمر الماس یعنی سبز  
 این وصف که هنوز معنی پری که در آن گفته یا این وصف که هنوز  
 تمام از زمین چرخ تا در آن با یکسکون و حرکت یا در لفظ  
 و ثانی با یکسکون او و نو اند که معنی ثانی را بطریق اند که کنیم  
 و وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبز و هنوز تمام  
 ز سبزه و از همه جای که سبز زده که از او پر و در زیادت  
 و در اصطلاح است السواد که بعضی آنرا نسبت به سبز و الماسین

خلی  
 ۸

شیخ آوری میدهند که درست که خمر الماس سینه می که اندیش  
 که در وقت که از بهر سپه اشنی دین باغی که یکی از قدما گفته  
 سب تو سپاه و بهشت هر که نشسته و جدا از دوزخ و خمر  
 چون خمر الماس تا به دوزخ می که از دوزخ جان سپهر  
 میوه ایمنی است و در صورت حساب و معنی صریح است  
 و اولی سکون یا در لفظ که که در چهار مراد از خمر الماس پس شری که  
 بر وقت که از که احتیج به رسیدن به شری که که از دوزخ و مقام  
 که نوعیت به راست نیست و تشبیه که از برف خمر الماس است  
 از تشبیه سبز به بود در صورت اول تشبیه در رنگ نیست  
 بخت ثانی که تشبیه در پری طایفه نیست و بس از قدما که  
 تشبیه پری که از تشبیه یا که از تشبیه پری با دام و دوشنه  
 کرده اند چه طایفه که از آنها پست و با دام و دوشنه  
 هنوز پست مانده در صورت سکون یا در لفظ که که در تشبیه  
 که مراد از خمر الماس سبزه باشد تا از بود که مراد پری  
 که باشد مراد است چه تشبیه در پری مطلق کافی است  
 و معنی مطلق نشان بر کرده و او است اگر که تشبیه  
 سخت قل ضلالتی در معنی آفتاب نماند است

از قدما



کرشک که نیز در هیچ زمان  
مانی اندر در پیش رستگان

بسیار واقع شده که سبزه یار یا حین خود را بر که کشیده

پس توان گفت که خنجر لاس که سبزه است بر که کشیده

شده و هر چه خنجره لاس بر کشیدن شود فن توان گفت

و اختلاف معنی کشیدن در صورتین مصنف نیست

چنانکه در حربه تحقیق آن شده : ژاله سپهر پرت

برو و گفت کوه : چهره پستم میان بزم آور و کمان

ژاله برای فرس که مرگ و ششم میان : او دو هم جفا

از سال و سبب انصاف سپهر پرت در پستم میان

تا که

پانی است محصل معنی آنکه در او تنه که میان کان خود

کشیده و شروع در باریدن مرگ که در پرت از دوش

کوه رفت و طایر است که مراد از کان پستم

میان تو مستخرج باشد چه آمده فرس کان پستم

را بعضی تو مستخرج آورده اند و گویند بود

که اقبات کان از بهر اسه او مجتص او عا باشد

در پستم و در پستم  
کشیده و شروع در باریدن مرگ که در پرت از دوش  
کوه رفت و طایر است که مراد از کان پستم  
میان تو مستخرج باشد چه آمده فرس کان پستم  
را بعضی تو مستخرج آورده اند و گویند بود  
که اقبات کان از بهر اسه او مجتص او عا باشد



که چینه کاغذ زینان کرد و کلاه سود

یعنی که چه سود است ماین بید زینان

مراد از چینه کاغذ زینان و کلاه است که

مراد از کلاه زینان باشد چه کلاه را بر وارید

مشابهت تمام است و در صورت فی الجمله

در بعضی بابین هم میرسد زیرا که از چینه پدید می آید

این ظاهر است

ظاهر است اما اگر تاک باشد با تاقی درخت کافی بعضی از  
 در احتمال دارد اول آنکه نایره ابرشته باشد و تاک  
 پریده و مشبه یعنی اگر تاک که او را بریده اند نایره ابرشته  
 چراغ شب از سیلان میکند و در صورت قطع نظر  
 از سبب که از تشبه فهم میشود ادعا آنکه نایره ابرشته  
 عیان از سیلان فی وجه نهایت سبب و سبب است  
 و تاک که بر عکس سبب تاک بریده و مشبه باشد و نایره ابرشته  
 و بنا برین تشابه از رکاکت بیرون آید قایل ادعا آنکه  
 خواهد بود چون بنا برین احتمال است که مراد از نایره  
 سیلان تاک بریده و زیادتی زمان سیلان و باشد که رکاکت  
 سیلان و رکاکت آن دو یکدیگر باشد است که تاک بریده و تشابه  
 علی الاصل و مطوب بیرون میدهد و از و قطرات چکه توان  
 گفت که در احتمال ثانی نیز تشابه بنا بر واقع است و بعضی  
 ادعا است و در این رکاکت افشای بعضی من فصل  
 ثانی ادعا می کند و باطل تحقیق تمام است که درین است  
 بنا بر تشابه تاک به نایره تشابه حرکت از رکاکت و حرکت سیلان  
 و استمرار زمان آن و تشابه تواند شد عجز است چون چ

خطی  
 ۱۸



عنان به منویدانی و کلمه سیلان موج اول است و در آن  
 از احتمالین معنی است برتر از او در ثانی کثرت آنرا  
 و چه شبه که داندین اولی از عکس است و در صورت عکس  
 احتمال اولی دعای آنکه برتر از سیلان بر پیش از آنک  
 و در احتمال ثانی دعای آنکه سیلان تا یک بحب کثرت است  
 پیش از آنکه باید که سیلان تا یک بریده پیش از آنکه  
 و یکی از فضایل عصر نهضت یک با نایبی شریعت را امید  
 ایام پس کون کات میخواند و دعای تا یک از برای تیره ابر  
 میگرد و معنی اگر تا یک نایزده ابر را بریده اند چه همیشه آب  
 از او میرود و در لایحه خنجر پرور شده عادل منصور  
 معظّم که عدل مانگرد و کرباره جهارا در بعضی از نسخ  
 قدیم بدل لفظ و کرباره و رسم باره مکتوب است و  
 اولی است باره را معنی حصار که کم نه معنی تریه تا  
 محصل معنی آن شود که جهارا نه باره بود که آن فلکیت  
 عدل محدود باره و رسم یعنی محیط آسمان در میانش  
 و خود در رسم دیگر حکمت را باره جهان گفته  
 باز از مصر جامع ملک از مکان تا باز در نیم جهان برسیه

باز

کز باره ابر است تا یک بریده  
 چون سیلان بر سیلان

و بنا بر نحو اصل بر حسن ممکن است شای که چو کرد  
 قرآن پیک و پیش البته کجا جسم نه حکم و از آن  
 قرآن نیز در و یکی و اصل در زمان مظنه فوت و ملاک خبری  
 پیک بر با و کات عازی قسمت از تیر که پیکان روشن  
 دارد و صاحب شرف را که بر این است هندیت در کار  
 استعمل شدن و در اصطلاحات ختم به معنی دفع است  
 آورده محصل معنی آنکه سرگاه دست مدوح با پیک قرآن  
 ازین قرآن و اتصال شایسته ختم مدح است خلاف  
 آنرا اندیشه نینان کرد چه جای آنکه واقع شود و مشهور کجا  
 با کات تار نیست و حق فاعل نه پادشاه خواهد بود محصل معنی  
 هرگاه شاه تیر در کان نند یا آنکه بدست گیرد و اگر چه کان  
 تیر پیک نیست که آنرا ختم دهد و بکشد و محقق کجا کشیدن  
 باشد بنیان مقصود روان شود و تواند بود که فاعل کان  
 دار قرآن تیر را داده نماید تا محصل معنی آن شود که چون  
 با دست مدوح قرآن کند کان سر از حکم تیر مقصود او پیر  
 شخص شایک باز در طالع بدر آن حکم معنی باز بر دغا  
 جاز را اضافه عامل ثانی است یعنی حکم او جان رفته را

باز



و در این سینه اندر و کبریا که شد رانی خوش بزر  
 راه و جوی خارج او نیز نزل شد تا سرانجام در پاره زند  
 شکر خوش بود گشت جزا اخل او نیز در وقت طر  
 یکی از مشکلات و دیوان حکیم و صدالذین از روی این اویت است  
 و اشکال از جیب میان جود نداشت و چه دیت اول  
 از لفظ غزاین ظاهر میشد که اگر اندیشه او حصار ای کوه  
 حفظ عالم گشت و ثبات را باشد روز را اول بنویس  
 و ضم حاصل و سکون الی در لفظ صدان اگر شود اسکندر  
 بخیر و شمع الی اگر الی را بنا بر ضرورت شوی متحرک بزم  
 و ثانی بقیعین کجی اگر تولا در خارج او و از لفظ غزاین  
 آن نمیشد یعنی جرات او و اقل نیز در دست و در  
 ثانی نیز از بر زمین قسم میشد که اگر شکر غم او صف گشت  
 صف چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی یا بر اصطلاح  
 منجین که ششم برجی دارد و بیت او گویند در میان صف خواهد بود  
 و نیز از ثانی این ظاهر میشد و بنا برین نیز از جیب حسن در آخر  
 چنین در ده تا خط و اول آن باشد که اندک است او جرات و در  
 از نزل در عالم و دخول در مریخ سیاره که در کوه چنگ

راست

نزل او است و عالم از محاسن است چه جوی دیگر چیزی را  
 و صفای ثانی آن شود که اگر شکر غم او صف گشت  
 را هم شکر حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه  
 دیگر بر جوی یا دیگر جزا دارد ای بنده است که این تو چنان  
 از تکلفی نیست و چون در اشارت و لفظ تر تعجب من بعد و اگر  
 بسیار واقع شد از آنجه حکیم پسندید فرماید و در نقش  
 بر کجی که شکر افکنده نیز در ابرویش چینی چینی و منور و مد  
 سلمان گوید و صف دریم و در دکان او کجی در کجی که چون  
 روز و شب را بر و کرد و نیست در کجی که چون بود و در  
 نیز چنان چنان از بخت تا بخت تیغ و نیز کجی پس  
 فیه از لفظ تاری غبار و حکیم خود در ده اوجی خارجی که  
 درستی که در ده گشت است از آنکه بر آن خارج گرفت  
 تا به بر زمین در مقام حق می دانند که آن دم  
 کون نیز بر نازده ام حکیم بکام و در دیوان هیچ  
 یک از ده نیست که لفظ تر به چینی نام باشد پس  
 اگر ما نیز در مقام برین حسنی می کنیم تا از کتاب تکلف  
 و تصدی که در ده باشیم و در نهایت که بعد از آنکه این تو چیه

در کوه

e



















که این نسبت زان پیدا و او تا زمان جزای پوز نماید  
 ای قاصد آینه ز دست تو گم را **و** می برید تو جان تو خرم را  
 بر جان می خداید و نمیشاید تو را که سر مشا که شد بعد از هم  
 بعد از هم سبب است مددی که گویند که در نفس تو خرم کرد  
 باشند و هر چه که او را انداخته باشد یعنی آن در آنست از غریب  
 که ام بعد از نفس تو حاصل میشود چون که از غریب به دست  
 خود حاصل میشود و او را منطبق گویند و هر چه که او را انداخته باشد  
 چون ده اسم گویند و در نسبت این همه با هم نیست که هر چند  
 از خبرها سوال کنند نشیند و جواب میگوید پس که در آنست  
 و که باشد که اصرار منتهی را بنفست و در نسبت اینها که  
 اخلاص افکار تو بر غیر نیست که این منتهی را که باید از این  
 کرده و گویند که خبر تو بر این اسم و خبر تو بر این منطبق گویند و با  
 منطبق گویند و از این خبر و مقام دیگر فرموده اند **و** آنکه  
 آرای او را که بودی در حد **و** خستی خبر اسم را بنفست  
 که می نسبت کنی به اسم بواسطه مقام او است با منطبق  
 سالی تو را را اعتقاد آن بوده که در حد و او را واقع خبر  
 میباشد و بعضی نامها بعد از نسبت که واجب است چون خبرها را

و

بجز در سرشار تو و جاده

نسبت میکنند شجران من را بعد از این اسم لا هو اما تحقیق  
 چنانکه در نسب تا فرین است آنست که او را در واقع خبر  
 نیست الا بعد از حاصل شدن خبری که خبر اسم را که در واقع خبر  
 با هم است بطریق که ممکن است اطلاع بر وجود او نیست الا در  
 را در معیوب به یک کی که است که در نام او را در سرشار  
 خود با وجود و منتهی خود با یکا او را در سرشار خود  
 بعد از آنکه خبر به بعضی خبر می رسد و در آنست و در آنست  
 عطار و شود یعنی در خبر و در غلظت شود و یا آنکه در بعضی  
 نام است و عطار و شود و در آنست و در آنست و در آنست  
 یا آنکه در آنست نام است او شود و هر که او را از خبر و در آنست  
 یا از آنست او سوال کنند تحقیق حال آنست که در آنست  
 ممکن است که منتهی خبر باشد بدون اینست که در آنست  
 ثانی آنست که اگر تو خبر را از برای خبر اسم بواسطه  
 او در سرشار است و در خبر است ممکن را و در صورت آنست که  
 در آنست خبر را اولی است آنست که در آنست خبر را  
 و در آنست خبر را اولی است آنست که در آنست خبر را  
 بعد از آنست خبر را اولی است آنست که در آنست خبر را



قدم را است و حدیث صمدی همراه دو نیم است چو می کرد  
 در مرتبه سوم باشد بگو این سستی که قدم حدیث بود و همراه  
 و در این حدیث است که تا خاک کف پای بر نفس کشید  
 اسباب تب لرزه داده و تب لرزه بزرگ باشد که  
 قدم خورده بعد از آن قدم درون برافروخته و سینه و میلز و چشمت  
 آنکه همچو آب پیله غرت و صفت سستی که خاک کف پای است  
 لازم است فدا و تا خاک کف پای را برای آنکه خونی بود چنانچه  
 نیافزید آیهی لازم قدم نه نشسته و صاحب شرف و بختی  
 سستی که در بعدیم حسین بر قات و محفل سستی است که گرم  
 خدای تعالی جل جلاله تحقیق است که دوی در دامنش را  
 خنک است بنابرین تا خاک کف پای تو را نیافزید نه اسباب  
 تب لرزه بر جاری داده و آنکه آنقدر است که در دامنش را  
 و علاج چای ریخته خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه  
 جاری شود که در او را از روی آن گرم کند و بعد از آنکه  
 چون دو اندوه و است و دوی در دامن خاک کف پای  
 چای و غلظت خود که خاک کف پای است بر غلظت زده و فدا  
 ضرر ندهد و در او را از چسب و دایمی اندیشه شود

اندر

افسان بن تو اوصاف تو بدایت - غبار تر از زنگ شبنم  
 نیست غم زار - غم شبنم که پیچیده یعنی دایم عدل تو زنگ  
 بر روی شبنم که گوشت است که چون غبار تر از زنگ نیست یا که  
 در میان شبنم آن شانی غبار تر از زنگ نیست و در بعضی شبنم  
 نیست است و آن شانی در اندوه است مصحح اخیرا بطریق است  
 آنکاری بایه خوانند که شادمان غبار بود و غباری نیست  
 روز است و در و شک نبود و چنگ در - غبار است و شانی یعنی  
 غبار که کاش شانی او باشد یا غبار که پادشاه از دیر پادشاهی  
 رسیده باشد یعنی اگر غبار بود صرف یکی از این دو صفت بشود  
 دنیا است این خواجگی و این غبار نیست و صومعه و در شانی  
 بر تر از و است و هیچ حکم کشیدن را در و شک نیست  
 نیز پیش باشد از دیر طایفه مردم او از دیر غبار قوی بود  
 غم را غم کبر و نور و نیست - او در دایم غم و نیست  
 ندارد - چاره غم چون نوشی بایه گرم - صفت کبر و  
 که از دیر غم غبار و در صفت راجع به غم که در است سابق  
 که است یا هر کاه که است که چهار غم باشد و بنا بر آنکه  
 در صفت بر حال غم و در بعضی از غم سستی یا غم نیست که چاره







این قطعه خبر چه میگوید میگوید بکار خیر میگوید و جنگ  
 در ماه رمضان و بعضی گفته اند که صلوات بر علی و  
 بنابر آنست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر در جنگ  
 که در برابر اسلام است و این عینیت از جهاد بر تقدیر  
 تسلیم نیست در رکات این توچه و عدم پیوست  
 الفاظ با و بر ششستن محض نیست بخت نه سببی است  
 کرده که کند اقبال که نیکو شد و دشمن بخت و درم زان  
 سبب سبب و متعارف که بر پیشانی در خساره اقبال  
 فرمود که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بریدن آن  
 باشد بواسطه دفع چشم دشمن نیکو شد درین بخت  
 مدح و تائید بطلان سخن کرده که بکار از غنی و جوا  
 بخت و اقبال را از شخصی که رغبت بریدن آن حاصل است  
 باشد محصل معنی آنکه اگر چه دشمن درم خود را همین و  
 فریبی بکشد تا نیکو شود چشم دشمن بر او کشد و جان و انجاء  
 که مردم را بدین سخن رغبت است یا اینکه بواسطه معاف  
 نیکو بود و مردم کشد که باز اقبال را رغبت بریدن بخت  
 من نیست و بعضی نخواهد افتاد و بخت تر آن غنی خوش

مکمل

اینکه کی نیست که نیست و دیگری بر توان کرد و تواند بود که  
 درم کنایه از فریب چشم باشد چشم که کمال باشد بکند  
 آتی بکند بازوی پست هم را یعنی پست است که خصل  
 کالات خود را مثل تو نداند و بازوی پست را که کالات  
 است ثانی جلد و هم که کالات نیست نزد تواند بود  
 که فاعل بکند بازوی پست باشد یعنی شب دشمن بکالات  
 توان از محمول است که بازوی بی تجربه علم را ثانی خود داند  
 یا آنکه با وجود تجربه ثانی نیست و باید دانست که بکارین کالات  
 شبه مغرور و مغرور شده و تائید چشم بر علم و مدح و بازو  
 پست لازم آید بلکه شبه نیست به نسبت مراد است  
 یعنی چنانکه ثانی سخن بازوی پست علم را مراد است  
 یا محمول شبه دشمن بکالات تو نیز از محمول است و بر  
 بعد از محمول شبه مغرور و مغرور و درستی است به نسبت  
 دشمن که هر چه که مراد است خصم نیست مدح و لازم  
 دارد و بنا بر آنکه شبیه بین الظرفین است و مدح و مدح  
 بنا بر مقول است که صفتا هم میشود و در شرفا بر جل ثانی  
 بکند نمی بکند مقول است و اگر شرفا هم مدح و مدح نیست و

درم کنایه از فریب چشم باشد  
 چشم که کمال باشد بکند  
 آتی بکند بازوی پست هم را  
 یعنی پست است که خصل  
 کالات خود را مثل تو نداند  
 و بازوی پست را که کالات  
 است ثانی جلد و هم که کالات  
 نیست نزد تواند بود  
 که فاعل بکند بازوی پست  
 باشد یعنی شب دشمن بکالات  
 توان از محمول است که بازوی  
 بی تجربه علم را ثانی خود داند  
 یا آنکه با وجود تجربه ثانی  
 نیست و باید دانست که بکارین  
 کالات شبه مغرور و مغرور  
 شده و تائید چشم بر علم و  
 مدح و بازو پست لازم آید  
 بلکه شبه نیست به نسبت  
 مراد است یعنی چنانکه ثانی  
 سخن بازوی پست علم را مراد  
 است یا محمول شبه دشمن  
 بکالات تو نیز از محمول است  
 و بر بعد از محمول شبه مغرور  
 و مغرور و درستی است به  
 نسبت دشمن که هر چه که مراد  
 است خصم نیست مدح و لازم  
 دارد و بنا بر آنکه شبیه بین  
 الظرفین است و مدح و مدح  
 بنا بر مقول است که صفتا هم  
 میشود و در شرفا بر جل ثانی  
 بکند نمی بکند مقول است  
 و اگر شرفا هم مدح و مدح  
 نیست و



محل صرع ثانی است که از اندام بازوی بی جهت بر می آید  
 بر تپسی زنده است که در مقام تکثیر است حال گندیدگی  
 اکثر موالین در سن ثانی که در اندام شصت و هفتم است  
 فرماید: ز صاحب غرض تا سخن نشنوی با که که در  
 پیشانی شوی: بدخواه تو بر یک شان تفرقه خاکی  
 حضرت که پیشی نه در هیچ رقم از سنگه بستم  
 و سکون کاف تازی جی سکون یعنی دشمن تو در  
 زمین صغریست که کار صغرم از تو بی می بر صغریا که  
 جی است عدد را زیادتی میدارد و دشمن تو را  
 نمی گیر و این بار بشهر است که صغرم عدد را زیادتی  
 و اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم است  
 و در مرتبه سیوم عدد را که صغرم را ده و صد کرده  
 و از صغری که الا حفظ مرتبه این کام که پیشی در هیچ  
 رقم را صدت محضه نخواهد بود بلکه صغری خواهد بود که  
 و همان واقع و لفظ شتر خاکی خالی از لفظی است چه  
 حساب قسم علی حساب بر انقسم بر قسم یا شتر انداخت  
 زبانی که محتاج بر قسم شکست یا بر روی خاک یا بر تو

که گفته است

در اندام

هر ادا از شکر می سپارد که در اشعار اکثره ماضی  
 خاقانی بسیار واقع شدن است و هوای که محتاج  
 بر قسم یک نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن است  
 مثل آنکه هرگاه مضروب دو باشد حاصل ضرب دو باشد  
 مضروب نهد است: تا خاک ز آید شد هر کاین و کاین  
 پروا خنده و پر کند پست و شکم را: بر پشت زمین با و  
 بساوت: که در شکم جن قوی شادی و غم را یعنی پاست  
 زمین بواسطه آمدن موجودات به ابره وجود خالی نشود  
 بنوی که دیگر خیر از او حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب  
 رفتن موجودات که هم پر نشود بنوی که دیگر موجود  
 بجای عدم شوند رفت برابر روی زمین قرار داده  
 کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن است دی چشم باشد  
 که بر دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطه  
 تو و انظام ملک است و علت خالی شادی و غم  
 در بر ملک چه به بیوقوف نموده: تا امید ملک بشین  
 شدت و هم را: حقوق که کعبیت روشن و برتر  
 از جانب شمال با هر وین طلوع کند چنان که میان هر دو



مقدار و غیره بال بود یا زیاده نماند زهر است شست  
 بخیسم و دم و سکون تا این شستن و بخیسم با دانه  
 از او تا روزه و او را روزه و پیش قدمی از باب موسیقی  
 چنانکه گفته اند پنج ناله متحد با هم نه عاده و زیروندان و نه  
 شست و بخیسم و بعضی از مسافران بخیسم را بر اینها میزدند  
 و از آن نظر هم نام کرده حاصل آنکه نماند در بزم تو خمر  
 شست و بخیسم و چهره بیخوش شود و باد چهره نماند  
 ایشان بیخوش گناید از بزم نو خمر ایشان است بطریق  
 نغمه بیخوش رسد و نغمه ز نغمه شستن کرده است  
 با کمال آن نغمه چنان غریب است که گویا چهره است  
 خاک درت از حیدر اهر از حیدر تا حیدر بروی زمین  
 صنم را شاه از آزاده کان مجده بال اهل ابد در سن  
 بخیسم بخیسم و دم است پرست صنم است و کوه بخیسم و کوه  
 قد آنکه در کوهی است پس بخیسم سن و صنم یعنی هر  
 است پرست و دم است باشد و تا این است و دم است شریف  
 اول است که این است شریف و دیگر است که در این است  
 شستن این شعر بران وزن و قافی و در این است

نظم  
۱۸

که در زنا طبع فرقه فصل کرم را فرقه شش فاکه را  
 شادی نداده از حد یعنی این قصید است از اول  
 روی که طبعش است - امروز زنا طبع فرقه فصل  
 کرم را - و امروز زنا طبعش است و قلم را بخت  
 بکشد شین بخت و کاف فارسی عجب با تو ام جسام علی  
 عارض عرض و هنر خشم خستگار ان بود به نصیب می  
 حلی و شجای موحده و بود به نصیب می موحده و شش  
 یای حلی هر دو یعنی از دست و شش فرنی بود که  
 نیز بای موحده باشد فصل کرده دست میبند شش  
 شین مجده و شش شش شش شش شش شش شش شش  
 تا شانی بر خور واری ختم ختم انکشتی که کین اواز  
 شیشه امیر شش شش شش شش شش شش شش شش  
 هم در شش شش شش شش شش شش شش شش  
 و آب و بار و نصف و شش شش شش شش شش شش  
 سلمان است علی خفا و حدیث هم و چون نماند و سد و شش  
 این را شش شش شش شش شش شش شش شش  
 مشهور است از کوه کوه شش شش شش شش شش شش

قصیده و در این است

فرود می فرود



مزد و حق را نام شهریت و قضا آن مشهور است و قضا  
 جمع مقیاس است و هر یک که در سکون قاف اند از هم که  
 با و خیم می آید و سبب می کشد شهادت بقراط  
 بعضی با سکون قاف حکیم مشهور بقیم بعضی بن کف می خورد  
 قباب بقیم حاشیاء و سبب در بیان - صبا سبز  
 پادراست دارد و نمی را - بخت ز میس در خواصی را  
 می خیم و سکون را و غیر سبزه است معروف  
 و مراد از خواص حق است - صبا تعویض  
 بقضا که در شمس بقضا سر جو و آورد و این نمی را -  
 عارض کل در کف و کل بشینه بقضا می برده است  
 این دو معنی را - چو دید می بین مردن ز شکر و  
 متابعت نموده عقل و تقوی را - زبان سوس از آواز  
 چشم ز کس را - خواص نطق و نظار و پیرامنی را تعویض  
 کسی را پدر اخلاص و متعوض کسی شدن می دروغ گفتن  
 و از زوکران انهر که هر جزه خبر رسانیدن محسوس است  
 چون صبا در مقام سوالی بقضا و کل بود سبب اظهار  
 که موافق واقع نبود و سبب بقضا در از که بقضا بود

تعلی  
 ۱۸

اورا راست پنداشته سر با و در آرد و یا اگر در آرد  
 بقضا بود با برین متوجه و متعوض او شده بقضا که زوی او  
 بر آرد و بعد از آن صبا حرف چپ زده کل میان اضا  
 کل بشینه یعنی کل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام  
 خود از این سبب و در حاصل کرد با بقضا که می برد و پنداشته  
 ریاضت است گفت که من با و کس از کس تو را شتاب  
 کرده ام چون بقضا باقی آید که در کس از کس او نیست و کل  
 عقل و تقوی کرده اند و نامحرم باقی استانی ایشان  
 زبان موسس را با طلق چشم ز کس را بقضا که با بقضا  
 و کذب اینقدر مر و از سبب معلوم کنند که بقضا و کل منکر  
 استانی صبا سینه یا مدعی آن و سکون ایشان را خفا کرده  
 واقع است بقضا که می اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل کل  
 بشینه لا شینه و است و ج فاعل برداشت از خوا  
 بود و صبا یعنی اول استانی صبا را با بقضا و کل بشینه  
 قفا زوی کرد و بقضا شتاب گفت و خدش که درین نسخ  
 است آنست که عدم متابعت کل عقل را از نام نمی آید چه  
 برین سبب که صبا حرف کل زده باشد کل را کثایت

ط







چرا که از راجه دعوی را اضافه دست باغی بنای است  
یعنی چه منی که آن اصابت فصل که بخاطر سوسن و زکریا  
همای آنکه هر چه از بنده و فصل که بنده و به پسند خواهد  
انکار بنده ای صبا خواهد دعوی ششانی او را اظهار قدرت  
و عدم او را از نفس بنای مقصود بنای اعلام کنند -  
زنی بتجربیت وین نهاده صد اخشت - تا نزد چنان  
دست موسی اندا تا شرح میم باشد که را می پخت  
یکی از جنات موسی علی پخت و عدایتم به صبا بود که  
هرگاه دست از گریبان بردن آورد و بی چرا او بخواب  
بودی بسبب این تجربه و روح دین را می فصل می کند  
دست تو و قوت وین صد اخشت اقرض برید صبا  
موسی صبا یعنی تو قوت وین از باز موسی می کنی  
قدر عقل نقد کند جرات تو اما من هر که کند تجلی را  
قدر صد ریت بنای پس من قدر عقل یعنی صبا  
اما من از بستم عزیز بنده و اما من سوسن و زکریا را پس  
این می را بطریق استند اما که می باید خواند و صبر  
کافی نظیر صد است - به خاک پای تو صد باغی می کنی



فما هیست و در بری بر شریست و لالت کسین بر  
 اعتقاد می شود و قوت صدق دارد و این لغو باشد  
 من الضلال بعد الله می باشد بهر چه خستی است قلم  
 بدست گرفت و قصه بر آب نویسد جواب قوی دارد  
 یعنی خستی را می تو بهر قصه که قلم بدست گیرد خواه بقصد  
 قوی امر و خواه با دود قوی قوی و اگر چه هنوز نوشته است  
 قصه جواب آن قوی در آفرید بر آب مینویسد یعنی جواب  
 آن قوی در آن صورت نمی خندد اینست آنچه در بعضی  
 اینست مشهور است چون صاحب اصطلاحات بر آب  
 را بعضی در حال آرد و ممکن است که بر آب نویسد را بعضی  
 در حال نویسد و اگر چه تا محصل آن شود که قصه قوی  
 را می است و ترادف مصالح و اینها جواب سوالی است علم  
 بجا طریقه پس همین که قصه با آب که قصه قوی را می نویسد  
 و تو به قوی را می آید چنانکه گفته اند و اینها نهایت  
 موافقت و متابعتی که نسبت به او دارد و موافق فی ابیه  
 فوقی به هر دو فی الی مینویسد : هر آن مثال  
 که قوی تو بر آن بود : زمانه قوی که خبر خستی را

یعنی هر کس که خط تو به بر او بنویسد از سبک خطی و چنانچه  
 زمانه او را و هم می چید الا برای آنکه خنادر و چپ  
 یا آنکه از زمانه را می سبکد و در کار سبکد را زمانه او را  
 آنکه خنادر و چپند و از سبک که با طلت کان این است و اگر  
 خنادر و چپ و همیشه درین آرد و روزگار سبکد را  
 از غایت کرم اند که کرم قوی نیست : و جوایت کرم  
 خنادر قوی را : بهر چه خط تو به قوی قوی فی خنادر  
 تو خنادر است و خنادر قوی کرمی را جوایت بر سبک  
 که یکی ازین دو پست بدل از دیگر است چه که مال هر دو  
 و جمع میان ایشان از مانع است و اما خلاف واقع است  
 چه مال پست اول است که کرم خنادر قوی نیست که هرگز  
 در کلام قوی نیست همیشه جواب سال من میگوید  
 و مال قوی است که کرم قوی را و او را را خنادر قوی که هرگز  
 جمع میان این نیست یعنی جمع کلام تو کرم قوی که خنادر  
 آن را و سبک است نیست بلکه این خط را که چنانچه معنی  
 باشد و سبک از کلمات تو نیست مشهور که سبک خنادر  
 نیشوی در سبک آنکه فی جزا است و آنکه خنادر است



که تخم باوستانی گم باشد و وجودی که نیست  
عیش بود چنان که اسیر سلوت میفرماید من سلوی  
سلوی فراموش عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش  
در پسندی من هیچ بیم و تشویش نبودن که از عیش و خوشی  
سلوی رغبت که بنا بر عیش و بوی عانی به بین  
معدن که گویند بنی اسرائیل در سال بر تپه مانده و حور و  
برایشان مانده از زمین سلوی نازل میشد و چون فرشت  
منتهی در آن بود بسیار از آن نگه میداشتند چنانکه  
تخلیف میکردند که دعا کن که عرض باید و تره برای  
نازل شود و بتفصیل در آن مجید که کور است حاصل  
آنکه پیش از وجود دست گیریم و حال وجود چنان میگردد  
که حال بنی اسرائیل را در تیره گریست بجا نود فراموش  
میدانست و وجود تو را به قیاد که در وجود  
به نیکو بار خدا میفرستد اجری را یعنی اگر چه دعا  
عباد چو تو که را تبه داد و خدا از دست در میان  
وجود های غیب عالم فی بود خدا اصل و مبدء وجود  
را که استیلا قدم به قدم آفریده بود و بر میفرست

و

تا و جدا از ارباب همه روز و خود کند و بعضی ارج را  
را به خوانده اند که بدل ای عطی ای سوخته و مانده  
و بدل چرم ها و عسل و عالی از کتفیست : زیرا که ملک  
نوشته شده با دچان : که تیغ پند غایب چشم حی  
یعنی شمشیر با آن همه محبت از ترس قدر تو چنان  
شود که چشمش بجا کمال جن و مدلی که دارد برک  
پند نماید یعنی هیچ از او اندیش نکند از رخ چشم  
تیغ تو دشتن بر آب : از جسم نایزه خلق بهر  
را : یعنی کار فلک آنکه تیغ ترا ایدار کند و کار  
اشمن آنکه کور را برای محل جریان آن تیغ آگاه کند  
و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف است  
ترا عطیه غری چنانکه به چشمش : کند که ساش  
عطای گری : چون دانستن این بیت موقوف  
بر دانستن بعضی از اصطلاحات الهی نجوم است  
پیش از شروع در شرح بیت ذکر انبیا باید کرد در هر  
یکی از این دو حکم ابروج بر افق مشرق و غرب و دیگر بر افق  
مغرب خواهد بود آن چو که بر افق مشرق طلوع دان





بدین درجه نیست و آن درجه را درجه شرف نیست آن که  
گویند چنانکه درجه نوزدهم در قلاب را اصول و لایق است  
عبره در نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل آن که  
به رده است دلیل جان را بهیچ دلیل تن و را که خدا  
نویسد بهیچ نوعی است یونانی یعنی که با زود در اصطلاح  
از پنج چیز است علی سید البیاض بین ترتیب اول سید  
دوم شمس سید هم السعاده یا جود اجتماع مقدم چهارم  
سهم السعاده و یا جود استقبال مقدم پنجم در طالع مشهور  
زید سواد شود اگر شمس در طالع یزد در دم و یا زید  
یا جود شمس در طالع یزد در دم و یا جود شمس در طالع  
بقر کنند که در یکی از این پنج چیز مذکور یا در سید هم  
در چهارم یا در پنجم بعد از پنج طالع است و در میان است  
و الا نظر کنند که مقدم برین تولد اجتماع برین بوده یا  
استقبال اگر مقدم اجتماع بوده اول نظر بخود اجتماع مقدم  
کنند بر سید السعاده و اگر استقبال مقدم بود بر سید  
اول نظر بر سید السعاده کنند پس بخود استقبال مقدم  
هر یک از اینها در دنیا مایل و قد باشند سید هم و اگر

نسخه  
۸۸

پنج یک از اینها در دنیا مایل و قد باشند سید هم و اگر  
و اگر تولد شب باشد اول نظر بر سید هم کنند بعد از آن استقبال  
و اگر تولد جات در پنج صورت تفاوت نیست اما که خدا  
که در پنج چیز است یعنی یکی بر یکی که سید هم در دست مستولی باشد یعنی  
که سید هم یکی از شرف و حد او در آن برج باشد و یا از ارباب  
مشهور باشد یا در او در آن برج باشد و ترتیب استقبال  
ذکر است هر کوی را که خدا می فرستد عطیه است که بر  
و وسیع و صغری عطیه که بر کسی شمس که پیش از عمر است صد  
سال و از زحل که که از عمر است پنجاه و شش سال است  
و کسی که عطیه وسطی عطار که پیش از عمر است پیش  
است سال است و از زحل که که از عمر است سی و نه سال  
نیم و عطیه صغری که پیش از عمر است سی سال است و از زحل  
که که از عمر است سی سال و دیگر سیارات را عطا یا  
الطرفین است سال شمس عبارت که در ده اقطاب است  
فلسفه البرق را و این در مدت سید و شمس پنج و زود  
کری سید پیش از پنج چنانکه گفته اند که از آن چنان  
مناظران انداخته و این کسر هر یک سال یک روز و شب است



و سال چهارم را در سید و شصت و شش روز گیرند و این سال را  
 کبیسه گویند بنابر آنکه او را با نوزده ایدانیا باشد که چه  
 کبیسه در وقت انباشته را گویند و بسیار باشد که این  
 روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سید و پنجاه و پنج روز  
 و یازده و چو آن روز هر که روز را بی فروگشته یعنی  
 و سه سی از روز و این کسر را در هر سال روزی گیرند  
 و سال سیوم را سید و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سال  
 بعضی از یک روز زیاد میشود چنانکه در هر سی سال نوزده  
 روز میشود و حاصل بعضی آنکه ترا حاضری هم عری علیه که کبیسه  
 آن عطلای کبری را کبیسه او کند یعنی چنان بود که اگر  
 کبیسه آن عطلای کبری هر سید و چون معانی مقتضی باشد  
 و این کبیسه را کبیسه سال شمسی گویند و عطلای کبری عطلای  
 کبری شمس را داده تا یک که از دیگر عطلای کبری پیش است  
 تا مجموع سال هر صد و پنجاه و دو است سال شود و آن  
 اعم است از پیش و پس بوی خوشی که در سوره  
 اردو پیش است و نیز در سید و پنجاه و پنج روز  
 و دویم و سیان و روز سید و پنجاه و پنج روز

روز و قرآن و این سال که این قصبه و کشته شده و قد و  
 در او پیش و پنج کوبه و سید و شصت و شش روز و این کبیسه  
 هر که چیزی در پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن سوره  
 کبریا شین ستاده است که از پیش جزا براید و از آنکه  
 الحیا را گویند و بعضی از طایفه است از او ایم حایت که  
 ریاسته ندی که آنی اکثره تحقیق چنانچه در تصدیق  
 آنست که سوره بزرگ روشتن را کبر و دهان کب الی  
 که کبر و دهان جزئی است و کب الی کبر سوره گویند سوری یا  
 خوانده و سوره دیگر از کواکب کب الی کبر که الی کی از  
 صور جزو است روشتن خود و سوره ترا و این شبها  
 چنانکه بعد میان هر دو و نیزه باشد یا شوی یا فی صبح  
 جزا طلوع کنند و از اشوی شامی خوانند و ایشان را  
 طلوع کنند اطفال را غنیمه و نباتات و نباتهای کبریه  
 و شامی نو بخورند فی الشرفه و جاست نیز زبان شدن  
 و بنسبتی سخن گوئی رسیدن مرغ نکال رسیدن  
 طریقی در وقت در پیش مانی عاشق شود که دعوی کبر  
 کرد و تصدیق را سحر و ساخت تا قویه اصحاب و بند و است





راست گشته اما چون شاد و خندید  
 ایشان در دست چپ گشته - قهرم و کار از این گشته  
 کلک و چین یعنی آن بیا در بین را - یعنی کلک و چین  
 که از بیا و بین و لطف و ناز و برده اند فایده  
 بر من اقل نیست بلکه قهرم و کار از بیا و بین  
 دیگر مستعدان مقدم بر کلک و چین است و این گشته  
 از آنست که مروج می از منصب و مرتبه وزارت  
 فایده بر دم میرسانند - حرمت ترتیب خط  
 کلک و چین در بین که در سنگ در بین با یعنی خط  
 مروج را لطف و ترتیبی است که در حرمت آن نظم سنگ  
 در بین یعنی آنکه در بین سنگ بر و میرد در بین شده  
 سنگ بر و بین یعنی سنگ بر خط مروج سیر و چنانکه  
 در بین سنگ بر و میرد اما در بین قدیم بای سنگ انگشت  
 بنظر رسیده و در فصل آخر است که در بین در حرمت است  
 خط و چنانکه در کتب که استند او در بین شد یعنی  
 بیا شده و بر آن رسیده و بنا بر نسخه اصل نیز مثل این  
 تحت خط سنگ که حرمت ترتیب خط او سنگ در بین

از

که بیا کرده و الحال جیب چنانی مرتب و منظم حرمت  
 بر تب خط او میرد از سنگ در بین - کیه کان چون  
 بخرج خود پرداخت - بخرجان سوی بخت و بین را  
 یعنی چون در بیا دید که مروج کیه کان پرداخت و الحال خود  
 با و رسیده و کیه کان نیز پرداخت خواهد شد غان خود  
 بخت و بخت ای خود را و بین کند و از نظر مروج بخت  
 ساز و یا اگر غان و بین خود را بسوی خود که در بین بخت  
 از و بخت و دارد و از آنجا ساخت و مضبوط بر بخت  
 شاید که دست مروج به و رسیده و نه بخت با آنکه چون مروج  
 بر و در کیه کان بود بخت و در بیا دید که دیگر خبر نیست که  
 بخت و از سبیل شریسته کی فایده کیه غان خود را بط  
 بخت برای آوردن در بیا که در بین کرد و بخت و مروج  
 بخت و نه اند بود که مگر پرداخت بخت ای مروج و نون  
 باشد و بنا بر این تقدیر نیز احتیاط شده که در مروج  
 بخت که تغییر در عبارت جاریست چنانکه کیه بخت چون در  
 دید که کیه کان بخرج خود مروج و نه کرده و بخت نیز در  
 غان بسوی بخت فانی - فانی و بخت از نمایه مروج

بر نظم

تیرن سپهر از برای لوح نیرین  
 سبک نوشت کتابت خدای  
 سبک شمع سبک سبک سبک سبک  
 و غیره که در کتب و اسکن و اسکن  
 را بطری استعمال آنکه در این  
 که در این است از برای سبک  
 یعنی سبک است که در این  
 اولی که در این است از برای  
 چه در این است از برای  
 کی در این است از برای  
 هزار است که در این  
 حسین را که در این  
 نهاد حسین را که در این  
 حکم فیصل و یار خود که در این  
 بعد از آنکه پادشاه و عهده  
 هزار است که در این  
 بواسطه خود و آن فیصل

قتل آنکه در این است از برای  
 آمدن فیصل و سبک است از برای  
 اشاره و شطاعت و در این  
 بهای طبعی نام میزان و سبک  
 نام سبک است از برای  
 بقدر نام بر وزن و قافی  
 شطاعت مجمل و سبک است  
 که پادشاه و سبک است از برای  
 و سبک است از برای  
 شرف و سبک است از برای  
 باشد بهاد و سبک است از برای  
 که در این است از برای  
 بهیچ یک که در این  
 چون سبک است از برای  
 را و سبک است از برای  
 خانه سبک است از برای  
 اسب سبک است از برای



حین بخت تا بعد از دست کشتن چنین ندیدند  
 بنیمیم سکون داشته گوش دینی برین عین بخت  
 عین بخت همیشه و تمام شیر و جیم بخت را و سکون جسم  
 سکون کردن و انداختن اصطلاح سکونی کردن  
 جل رسته تین حکم یک برادر یعنی چو کفایت  
 ای داده بدست جبر را خود بستم خبر بود ستاره  
 بر خط کجی نمی در کون کس نه بدست این دغاران  
 و خا بخت دال عین سحر و غل و غارت و بخت  
 بر خط زلف بخت و تاب رای زلف حیدر کفر است  
 بخت و بخت برود و بخت فرو میگذازی ای کسی جان آ  
 خود بدست او نخواهد داد و قرب او نخواهد خورد  
 کیم که کون نذر کدل اندید جان کند و غار  
 یعنی دغای که همیشه امید آن سید بستم و اگر نیدیم  
 حالا میان خرم دید خاک قدش بخت  
 گوشه گوش کیم را یعنی خاک قدم او چنان کیم  
 که که از مال نام و گوش مردم نماند و در کون  
 باز دارد چون هفت چرخ را یعنی هوا گذشت

که شغل میکند از که در شتاب بر مردم آید  
 آردی بخت خراسان آردی و ماند در خراسان  
 ماند یعنی نگذاشته صاحب شرف را ماند بدون  
 مثل کرد و کرد حرف را که باشد که بخت یا بخت  
 حذف کنند اشی پس از بختی مانده بخت  
 بود ایمان در دین مردی حیا را یعنی تا حیا دارد  
 آردی بنابر مضمون صدق شون الحیا من ایمان آ  
 و بخت از ایمان پادشاه فارسی خرافا قریه  
 یک و نایق بخت و او با داشته خدای یعنی از کین  
 آید بخت زان من بخت و بختی ساختن پند بخت  
 با افارسی استقبال و در شرف پذیرد بخت  
 کسی رفت و اگر کسی قبول کردن و غافل ازین هر دو معنی  
 و خا و او با غیر خود آرد و خا و بخت در خطا یعنی  
 سیر و آرد و شد و بختی خود و بختی شد بخت  
 که ز بخت کاف فارسی و سکندر از معنی و بخت  
 که سر بخت داشته باشد و در معنی و بخت را بار کرده  
 خیر کرده و بخت نام هم سکندر معنی و بخت کاف نامیده

کبریا که هر که خداوندی و پادشاهی - سپهر رفت و گاه  
 و گاه در بحر خفا و بیابان خفا من جهان خود بهمان - بهار  
 بزم پای موند و تا بنده کار و دشمنی - کشد و خلک  
 خطا بر رخ قضا و قدر - نه بد بخلق خوار گشت صواب  
 خطا - یعنی در نرسد کی و وزارت صاحب اثر  
 است که خطا بر نوشته قضا و قدر بگیرد و در حکم  
 و نطق قدر - ظاهر و در کار که نطق او از هیچ کس  
 در ای کلام او چه صواب و خواه خطا که می نهد  
 چه هر که اختیار گشت باشد او کار می نماید - نه نوشته  
 با تو هر آید از بهر از کانون - نهاده با تو همه از تو  
 و در هر آید از او در حال حب و اول - بهر از سال از او  
 کانون ماه لغز و نیز و اول - بهر از سال از او  
 در بعضی از نسخ بدل صریح اول این صریح که بهر گشت که  
 با تو هر آید از او در کانون - و کانون را بهر کانون که  
 که در اول بهر گشت حل پاچه کرد و یا از او آید ماه از  
 تاریخ قدیم که شهر او در فصل اول بعد بگیرد و از او نماید  
 چه از او تاریخ خلقت هر - کانون اول از سال از او



روشن شدت را در سپهر دیگر کی رود آفتاب بر نیجا  
 یعنی اگر ملک از نورهای تو روشن نمیشد آفتاب آفت  
 و تیرگی مثل کوران بسیار راه در میان ملک راهی تو  
 روشن باشد آفتاب بکف لا کسی که مثل کوران نیجا  
 رود چون جای را روشن تواند ساخت و عسای آفتاب  
 خط ط شعاعی است یا آنکه نفس ادعاست **ب** زود  
 شمس از دغا بقوت جذب زوید و مهره آفتاب بر دهن  
 کشد زخما جذب کشیدن در دهن یعنی سم خورد  
 این ناب در روز خفت نه و تا که در سر است برسم  
 پر دهن کشد یا آنکه در دهن فرو نهد آفتاب در دهن  
 داشته باشد بطرف دیگر رود یا آنکه در روز خفت مهره  
 پشم آفتاب یعنی مردک چشم در آفتاب آفتاب می پر دهن کشد  
 زمانه سری که در روشن بر انگیزی به بی روش  
 کاه و بود فردا یعنی نسبی که مثل روزگار هیچ است  
 و چون بود بر انگیزی پیش از آنکه شمس زدن آفتاب روشن بود  
 ترا جالی بود که در دهن عاقل یعنی عالم یا آنکه بر جالی  
 بود که در دهن عالم را در دهن عالم از آنکه تر آفتاب

س  
۸

بر که در دست به کائنات آن عالم فردا باشد و چون  
 در علم بینات مقرر شده که هرگاه از سر کسی که در فردی  
 از اجزاء ارض مجسم شده باشد یکی در میان خود مختار  
 نماید و دیگری در شرق و ثبات در جنوب رود آفتاب  
 که آنکه با این سبع خود نماید که در سبب نسبت  
 با ایشان سه روز مختلف باشد مثلاً اگر نسبت به نیم صبح  
 باشد نسبت با آنکه کباب مشرق رفته بود شنبه نسبت  
 ثبات خفته خواهد بود و در عالم آفتاب بود که مراد  
 از دهن عالم به عالم از آن باشد که اگر در خفته  
 شمس از فردی از سطح ارض در جنوب مشرق بمانی پیش از  
 آفتاب در روز بهمان خود برسد و همان روز نسبت  
 بنا بر مقدمه که در حیات ثابت شده چهارشنبه باشد  
 و در شب بعد که امروز فردای آن عاقل یعنی عالم از آن  
 در حق او صادق باشد یا آنکه او در روز که گوناگون است  
 و در جنوب بر انگیزی پیش از آنکه شمس در دهن جهان خود  
 و بنا بر مقدمه که گوره همان روز جمعه در دهن جهان  
 که فردا از آن عاقل بر عاقل به در وصف او چنان واقع باشد

دوق میان این تقریر و تقریر اول است که در تقریر اول  
 بعد از اول باید مراد است هر چه در این است که خواهد بود  
 و خصوص فرادوی را به نفعی نیست و انیم علی نه من خصم و  
 بی کفر سبب فی سافت و اختلاف اجزای ارض شده باشد  
 بلکه سافت اصل مخلوط است چنانکه درین بیت جمال الدین  
 عبدالرزاق گفته است که بنا بر تو همانست بحد انبردی  
 آیه ای که ای وحدت فردا بگرد و در تقوید پیشین  
 از زمین بکنی زمین ده عالم زمین بخور و خانی ایشان  
 یعنی فرادوی و این در زمین سبب قطع سافت  
 مخلوط است و بنا بر حد مراد که در آنجا در اجزای آن  
 را چنانست که بعد از یکدیگر قطع سافت آید  
 که مثلاً اختلاف ایام هر صیقل کرده تا هر دو اگر چه چنان  
 جنبه از حد نه تواند بود که مراد از عالمی در آنجا  
 عالم است آن فرادوی هر یک قطع سافت بهر نسبتی  
 شده و قائل و بنا بر معانی اگر از زمانه سیر زمانه نوزد  
 از ده گنیم بر پدید نیست خدا بیکان نظم و سبب است  
 بزرگ عاقبت بکسر هر ملک و هر کسی که در آن است و در آن

عبدالرزاق

نور

نوال خورشید و بختش بیدار شد و عطی تو کوئی نیست  
 بر دو کوب که خدای ایشان مقابل یکدیگر چون میان ایشان  
 اتصال بود از آن جهت که خدای ایشان یک است و در هر اتصال  
 قریب آفتاب بر سطح است و در آن سبیل و حرکت و برق و  
 اتصال عمارت بر سطح است و با یکدیگر تقسیم قرآن است  
 قاف هرگاه مطلق شود مراد از او است و در هر یک از این  
 دایره از قرآن باشد که یک و میان و بزرگ اول است  
 سال شایسته و بیت بیاد است هر چند در شصت سال واقع  
 شود یعنی هر یک از اینها که در آنجا در اجزای آن  
 است که از آثار آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا  
 بهم میرسد بنا برین شوک را با ده هزار اجزای و بنا بر  
 مراد که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 در و نباشد و بهر نسبتی که در آنجا در آنجا در آنجا  
 و بهر نسبتی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 است و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بر کرسی فوات اگر کسی که صورت و هم از صورتهای شایسته  
 و بهر نسبتی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا









بکسر آرد و در ثواب کبریا مشغول شود و ثواب چهار  
 حتی تو آرد و ثواب کبریا مشغول شود و ثواب چهار  
 فنا بخواند و این کلام مقتدر از سوره سجد است  
 و در غرض به دو عین جویند و در این کلام چهار است  
 که از فی شده فناء و ثواب بنوع عین بر نیت که ادر الله  
 که نیت شمع غرض و نیت شمع غرض و نیت شمع غرض  
 اگر نیت کسی که بر نیت شمع غرض و نیت شمع غرض  
 شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 فی شمع فناء و در نیت شمع شمع شمع شمع شمع  
 نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 که نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 فناء که در نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 فناء که در نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 کارم شمع و در نیت شمع شمع شمع شمع شمع  
 بر نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 در نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 که نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع

مهر که که اید باری قیام نماید طاعت سینه فناء و چنان  
 چنان کنند و در قرار گیرند و در قرار گیرند و در قرار گیرند  
 و در قرار گیرند و در قرار گیرند و در قرار گیرند  
 مهر و سکون بهم باین مهر و سکون بهم باین مهر و سکون بهم باین  
 جمع عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین  
 باز بکسی که میجو و بکسی که میجو و بکسی که میجو و بکسی که میجو  
 شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 آب کنند که در نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 ناری و شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 در جان و در نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 به نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 و نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 که نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 چون با و بران و در نیت شمع شمع شمع شمع شمع  
 به نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 که نیت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع







بن دران خورده اند که یکی از این برینست که کنش توان کش  
 خدا ساش این در ده راه و این پیر از موی است  
 کبش مفرور چرا که بهشت است هنوز - باش و رخ خدا  
 بر مندر شمعین - دگرش که خنده را بر گویند کبش خدا اینست  
 ترابی روح مراد که کبش خدا خندانند که مستول و روح خندان  
 و غرض از دار جهان ایشان نیست یانه و دایره که بر سطح  
 رسکاری با خود داشته اند و بعضی کبش خندانند که  
 بل شین بوسین بود باشد بدل - موه و با جملی آن  
 اصل است که در خود ریش و خند که در وقت - در زمان  
 مصاف که مراد کبش در فصل آن خندانند که در  
 طاعت از هم ستوران لشکر خنده صدای بر جانی شایه  
 هم توره که در سختن رانده حقیقت از آن که خندانند که در  
 در جواب کبش این صد از چهرت که هر که بر دار و پیکان و  
 هر که بر دار و پیکان جوی نه کی از آن بر داشته و چهرت  
 پروان فرشته و شاد به که در نه جوی خندانند که در  
 خورده که هر چه بیشتر بر داشته اند و دیگران تاسف خورده  
 پشیمان بوده که هر چه بیشتر بر داشته اند و مراد از کبش خندانند

سزای خون آلوده مسائل است یا که هر سزای که ختم از کبش  
 ریزد چو که کبش است چو سرک ز بار چو و آنکه چو کبش است  
 در شده و چون دست یافت پای برادر کبش - برادر کبش  
 خوابت چو در خوابت که انوم از لغت یعنی از زهر مرگ  
 در چشم سر زلفت و چون فرصت یافت پای خواب کبش که  
 خواب و با نجا با نه و پروان یانه - تاسف خورده خواب کبش  
 هر دو بعضی از نسخ بدل است و کبش و بعضی از نسخ بدل  
 مدعی تر از کبش خواب کرده و آنچه بعضی گویند که با برین نسخه  
 به حالت که در کبش چشم مدعی توفیق و پای خواب کبش  
 که از این چهره پروان و کبش که در شین از زهر تاسف خورده  
 خالی از کبش کبش و کبش که در کبش - از کبش  
 رخ و ختم و کبش که در آب - چو کبش که در کبش  
 جی بضم خاتم نازی و کبش که در کبش و کبش که در کبش  
 که کبش جی که کبش و کبش که در کبش و کبش که در کبش  
 شرفا که کبش که روزی در کبش که کبش که کبش که کبش  
 آن و از سبیه که کبش که کبش که کبش که کبش که کبش  
 و کبش که کبش که کبش که کبش که کبش که کبش که کبش









استغاثت از هر که صفت خطاب داشت باشد در دنیا  
 احد لا بد این روز و جسته که از آن و چه که نامت  
 هفت پست فراخورش و فراغت و ازین و چه که نامت  
 سستی ز به و جاست چون خواب که شد و ترجیح که نام  
 جت خوابده نام هفت پست یعنی این شوق که نامت  
 تا آنکه صفت طلب برود یا آنکه غرض ماه و جت و آن  
 جت راجح است تا بزید و جاست که کند و باید است  
 که اگر شقیقت بود غرض ماه و جت در شوق و شوق  
 حکیم و صفت ماه و جت و نام آن که پست و چه که نام  
 اگر صفت متعارف پست و نام آن که پست و چه که نام  
 معنی بار اولی که اگر از ماه و جت و نام و جت  
 که روزی خوردن است چه که نام هفت پست و نام و جت  
 آنکه از ماه و جت و نام و جت و نام و جت  
 و این تجلی کنایه از آنست که این وضع هیچ بیان  
 کرد و جت باشد بلکه شایسته بود و جت و نام و جت  
 شایسته که جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 روزی چنین پست و نام و جت و نام و جت و نام و جت

}

غلی  
 ۸

بی که از راه و غلبه کنفی او بر پست و نام و جت  
 یارب اما پس این که کرد و شایسته و نام و جت  
 غلبه که چون و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 حقی سبزه و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 بهار و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 که دیدن به سبزه و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 چرخ شایسته و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 صورت که کنفی پست و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 صفت و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 هر دو که کنفی پست و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 ازین و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 سوم و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 وضع با صفت خاک و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 صفت و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 مثلا خاک و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 سبزه و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت  
 روزی و نام و جت و نام و جت و نام و جت و نام و جت

تا بر بخار پر برت است بیا بد زبنت که چدر سواد کز  
 موافق ز دره متاسفین بیت اما در میان قدها سعاد  
 و امثال این در حکم ایشان بیست و شش کافیه  
 شاه انسی که در قمرای دکان زمین بگل از ایا کشته  
 راکت از هم جدا شد آتش ازین روی که کرم کوی  
 در معادیر کتابت قلم نجیب است منتخب لغت هم و سکون  
 وزن و قیاس قشتم در هم بر کرده شده یعنی قشتم  
 بوجهی بود که کرم نه اری شلم بر زمین است در میان کتابت  
 که آن دو دقت شد در سطح او است و بعضی ازین رو  
 را اشاره به پیش سابق دانسته اند یعنی باین که کرم  
 در دایره حلقه حلقه دیگر کتابت در سطح او پدید آید  
 که شش و آنست قلمیت در میان معادیر کتابت شافیه  
 چرخ چون که ز شکسته است از آن روی که ماه چرخ در  
 جسمه با دام چنان بر تفت است که در لغت کافیه  
 که دکان تفت بستم تا مثله دفع قاف بر تفت این لغت  
 تفت سران یعنی نامه را از کرم و شکر و جوب هم سیده  
 بگردان کف او است و رخساره اش چون رخساره او

یا کرم

پس در آن شش غلک چون که دکان شکسته است  
 یعنی شکسته و خدیه قامت شش **ب** در مقابل شش  
 نیز یک و جود او است تو چو خورشید براس او چو  
 در دین است در این صفت از او دین بفتحین  
 نقطه اند از غلک مقابل هم که افلاک مایه و شمس  
 جان دو نقطه تقاطع کرده اند و پس است و در  
 نمونیکاه آفتاب در این شش و یک را من فرموده  
 ما که گفته شده از خاص زبنت که است که هر کوب که بد  
 ر پدید آید باشد از سواد او و اگر شش هزار و شصت  
 پاره کاسته شود شش لغت می باشد و کال از او  
 خفش خود کرده که در معراج از دین خود کرده  
 مرد شده و بجزده ترا و او بهشت ضرب بستان  
 چون زانکه تا مرز است ضرب او است در نزد که  
 بکرت رها نید و شش ضرب و شش ضرب نیز گویند  
 زبنت بشمر دهم قاف میسر است که افزونی کرد و بد  
 نزد و گویند در نزد بازی بر کربا بازی چرب شود  
 یکی بکنند برین خطا است افزونی بازی سوار را



مذکوب گویند چون نهیست تا یازده بازی شود که نهیست  
 یازدهت از تاقی مذکوب گویند که تو بتو یازده مذکوب  
 بر دهن بازی اگر نهیست عذر ابرو از حریف یکی سه و یک که  
 شش باشد بتازده اگر نهیست مذکوب و نهیست بود بعد از  
 دو یازده مذکوب بتازده گویند و این بود آنچه که پسندید  
 باشد یکی بدو از حریف او یک باشد و اگر از آن حریف چند  
 شش بود بعد از حریف که چند مذکوب بود بعد از حریف  
 نخستین تمام مذکوب که در آن بازی عذر ابرو از آن  
 بگویند که باشد همان مذکوب است و این همیست از امیر  
 زین الدین مردی سلطان به نزد در چو ایست خود مرد  
 حریف به نزد دست پای برده عذر ابرو از آن  
 از ده چاره شده ای و این تو من در نزد پسین  
 بر دی عذر ابرو دست بشرصل یعنی اگر در نزد  
 مذکوب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته عذر  
 و او را به دور و جوی تمام از پیش ایشان خبر خوشی  
 باش که در او زیاده و دست که تاقی نهیست و عذر  
 باشد بگویند و این قرآن ستر من نهیست و نهیست

بر دهن بازی را

بهشتی اندکی که نژاد عین کبریا و نون شده اند که بر جا  
 قادر باشد خرب بختن با و شوهر و در دین زن را  
 دست نکند و آنچه را از دهنش نکند دست طایر هم نشد  
 بعد و نهیست از دست قاده خانه چون شش و یک باشد  
 و سر ابرو آمده و در شش قاده یعنی نام خانه هم آن  
 در یکایت معروف که در بعضی عذر ابرو از آن او گفت  
 کند قاتل الف کبر با و عین بعد شراب بعد از آن  
 که زن شش و آن عصب بهشتی و پس بعد از شش  
 که عینم و اندوه قد و جیب یعنی تحقیق که در جیب باشد  
 مذکوب تو بهای که از جانب پدر هر جیب تو بهای که پدر  
 و خود که آتی الفتاح شوت طلب طایرات عصب  
 دفع منافرت و این پت بنا بر رای که پت که نکلیات  
 را شوت و عصب باشد جیب و خست هم لنگر ابرو  
 اگر این جیب که می هر جیب بختن جیب پس هم می  
 با و کسده ال بغایت و اما و اندک کتده و مراد  
 مندر برین پت خلک است در یک پسر و سر جیب  
 بختن از یک پت قطع شش و شش و یک پسر در رفت

دست زری داشت و در اصطلاح که موصوفی این باشد  
 و خواهه موجب شکی نشد که در دیوان موجب داشته  
 باشد شعر آنکه اگر زیاده از موجب او حاصل شود زیاده  
 بدیوان رسد و اگر کمتر حاصل شود باز یافت تا شیب  
 بقدر شیب و غیر چنین سرزنش کردن و بدکشی بدین  
 دستور و غیره **باب** ای رنگ می پاد که حدیث و سخن است  
 غایب شوند نوبت بازی و بزرگت بهین دهیم  
 زست است از سال فارسیان بر زبان گوید و گفت  
 و در رساله تفسیر معصوم تر آنست و آن عهد جاوید  
 که که می سپرد و در معنی جوشش و شادمانی  
 معنی که بر سر و رخ می تازی آنچه به آن سپید بر قند  
 اندازند و در شرح شایسته چار و بر در سحر است که تحقیق  
 لغتی است موعود زیرا که در لغت عرب چه و قافیه که  
 جمع نشود و در اصل در حدیث بوده و می چه قافیه  
 بشع فادان و جوانی شادمان و دشت با مان از آن  
 اندازند و آنرا تصانیف کنند و بگویند یعنی جاه و اعدا است  
 که که ملک با آن عظمت و بزرگی و بزرگتره آفتاب که صدد

}

شش شش زمین در بی دشتی از دست سنگ شش  
 قدری توانسته و در جوف آن شش سنگ تو خن سینه  
 در صحن جان باغاف پوشیده و نیست که بعد از ذکر گو  
 سپهر اولی عدم ذکر گو می حسد و نعمت اگر گو می هر بار گو  
 سپهر بعد از ذکر گو می حسد و نعمت اگر گو می هر بار گو  
 ان ابر دست است که خاکش سیل او  
 تاریخ عهد اند و نیل و نیل است  
 مقرر است که هرگاه از عطش می میان قوم واقع شود  
 یک و خواه به روز و قافیه آن و اندر اسب است  
 تاریخ عهد و اسب زنده و حسد است که گوید و اسب است  
 تو خانی عهد و عهد است که این زمانه با وجود کثرت فیض  
 و به تاریخ عهد و عهد است اندک اندک و در و اسب و عهد است  
 این زمانه مندرج است در و عهد است احوال و کثرت فیض  
 این مندرج می شود و عهد است و عهد است عهد و عهد است  
 اول او معلوم است که این که با آنکه در دست تو و عهد است  
 عهد م برین زمانه و فیض است این طرز  
 که هست بر اعدا است تر شک و عهد است عهد است





در دایره یک جا زلفه زک زشت و دایره ای خود را بر کلاه  
 چو چای ز صبح و کسب چو ازاد جو زشت و دایره ای با پسته  
 چندین صبح چو تازی و دال و سگون فوجی مندل شسته که بر بزرگ  
 و تفریط و اسپن چو کیا است و در شش و نیم چو نیم چو  
 نیز کوش و نیم زشت به دهن جیب که ده شش چو افغان  
 جانی که در چو چو زشت تبا و کشه و بر به سکه و افغان  
 کبریم و در دایره شش و سی آتش المون و در شهاب است  
 و اختلاف ایشان در رنگ و ظاهر است و است مسلم  
 و افغانی خاک و اسپان و از زشت و است حاجت  
 از برای غیرت خاک و که کراچ و کات  
 این قصیده بعد از معاد و است صبح ازاد و ازاد  
 و دفع قوی که ازاده تصرف ملک او داشته کش  
 بعد از آن قصید که بر ستمنده الکبر بر ای با در حرم  
 نامه اهل فراسان بر خاقانی بر که کراچ و نیم کاف  
 خادسی خوار زم کات با کاف تازی شهر است  
 در ما و در انجمنه و کله در خاق و در پست بعد از این  
 متعلق غیرت است یعنی نکات یا من از غیرت که در بام

افغان

فراق مدح بر کراچ و کات دشتی و در بعضی از نسخ به زشت  
 فراق نیم صبح و فوج و در بعضی از نسخ به زشت و فصل کند  
 نکات یا من از فوج که در نکات مدح و کراچ و کات  
 خود و بر ای **ب**ضم که هر چه خواهی کن که در تریب کند  
 این مثل از خود او که دانه است که شانه شانه کاه و  
 و که خنده در میان عرب مثل است که کل شانه و بر ای  
 کلاه یعنی که خنده در میان خود و کراچ و کات و نیم کراچ  
 خواهر یکست و در است و پاک و کاه و زشت که کات  
 تصرف نیست اند که و دایره خود و بر ای و نیم  
 و صاحب جمع کات که به در میان مردم مثل است  
 که کات یا بر جهل ستاد و معنی این مثل کات که کات  
 و ازاد و کراچ و کات و معنی شش و کراچ  
 کاری و در دایره کراچ و کات و کراچ و کات  
 این مثل است که یکست ازاد است که غیر کاه و کاه و  
 بکناه و کراچ و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه  
 است که با خیم که هر چه خواهی کن که کاه و کاه و کاه و کاه  
 و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه





مشو در قصیده که از چشمت زیاده و جاییه جابجا  
 بر شطراک ایستاد که بسیار دور باشد و قضا که  
 که کز آن قافیه و قافیه خست ال بعد از هفت پش و قافیه  
 چاره و هفت روست اما سحرین با لک کرده اند  
 که کز آن قافیه که در قافیه است که پست پش فاصلا و با لک  
 می باید که ایضا جی را از کتاب بخشد و اگر کند با  
 میان ایستاد چند آن فاصلا باشد که کز آن قافیه که  
 و ایضا در لست کسی ابران داشت پش که با چری  
 و چون این نوع از قافیه عجب پا ل بعد از این  
 ایضا نام کرده شایگان در مسطور مختار ای قافیه  
 از قافیه است که مشتمل بر ایضا جی باشد و در لست  
 چری را گویند که بسیار باشد مثل کج شایگان کنی را گویند  
 کرده و ال بسیار شود و در اصل شایگان بوده یعنی  
 شاد و رشیدی گویند ایستاد بر صانع و شیرین  
 بی شایگان و یک پش از کج شایگان و با برین  
 سید فخریت اما شمس قمر که درین فن بسیار است  
 گفته که شایگان که است که حکیم حاکم کند به فرزند



چنانکه شیدای گوید معزای در پیش شایگان  
 شمس قمر که این الکسب که کج شایگان یعنی کج  
 که شایگان خاده باشند یا کج که لای شایگان خوانند بود  
 و آنچه رشیدی گفته است که هفت بر صانع و شیرین است  
 بی شایگان و یک پش از کج شایگان یعنی بی قافیه  
 نادرست که حرف روی آن هست بهانه دور و بر سیم  
 این قسم قافیه بین نام آنچه بر عهد الله گفته بر عهد یعنی  
 که از دور شایگان نفس نموده و دست موی که از صبر بسیار  
 ایستاد رشیدی که شمس پش منتولت ذکر کرده است  
 که چون شعرا در ایضا جی ساخته کرده اند رشیدی از شعر  
 نفی ایضا کرده و چون پیشتر حرفت کرده ای سطر از دور  
 و مختار است بر آینه شایگان در تر سره قصه که گویند که چنان  
 در پستان و دیده بان و مهران و همسر کان و خدایگان  
 در ایگان و شایگان الا که او این سخن بر حدیثی عاید  
 که چه پیشتر ایشان قافیه شایگان را را گویند که حرفت  
 جمع درین سخن از دور و بر سیم ایضا گفته که ایضا قسم  
 بر چای قسم دیگر خادانت در راه و در ایضا و قافیه



در کای و منشی پس این قافیه را بر جای قافیه ذکر کنند  
 و قافیه را در لفظ منشی موافق دیگری آورده ایا قافیه  
 در هر سیه برین قافیه است که این قافیه قافیه و درین  
 کجا بکار نماند که بکار نماند یعنی سیه استقام و بد کرده  
 این است آنچه بر حرف آمده در منتخب کتاب تکمیل قصه  
 در غایت آن ذکر کرده اما پیوسته از این قصه الی  
 محله است بعد از قافیه رسد که در هر حرف قافیه  
 میسر است از اشعار آورده که هرگاه از قافیه برگزید  
 بجز آنکه هرگز در هر موضع که از یک قصه میسر این قافیه را  
 شایگان خوانند و در آن شایگان گشته اند و  
 کج شایگان خواند گویند که در حال بسیار بوده باشد  
 شایگان قافیه است و چون هر سیه چنانکه در سیه و در آن  
 یا بعضی قافیه چنانکه در روان و مکران و جویان و در آن  
 جمع در سه تا و سیه و یایی کرده در بعضی در وی  
 استقبال در کتبه و در و گوید و استقبال شایگان  
 در قافیه جایز نیست و تخمین تخمین قصه که در سیه  
 یک قافیه از شایگان روا بود و در قصه که در قافیه

شایگان

آن شایگان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 گفته اند که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 گویند که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 قافیه که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 اما شایگان شایگان از آن که در آن و در آن و در آن  
 که در آن است و در آن و در آن و در آن و در آن  
 که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 شایگان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 حاصل بود و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 شایگان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 بسیار از اشعار مشهور است که در آن و در آن و در آن  
 است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

شایگان که ده هم دخی کرده ای شمر بر تو خواند عموگره بود  
 کجی قایم است چه دیگر قایم به شایگان که طبع با خود  
 نباشد نبود و شایگان خوش خلق شایسته عاشق بداد  
 قایم غیر که زمره طبع است مثل سوات و نوات و نبات  
 به طبع با رسیده و طبع از خود است نه که که در طبع  
 کرده و آن چهار باقی را نفس گویند بهیض و راه را  
 در راه است نمودن انگی انگشت گشاید ترک گشاید  
 عقل کل عقل اول و دور بود و عقل آن عقل کل گویند که  
 حکما بر یک از عقل حشره را سومی عقل عاشق که  
 عقل عاشق گویند و موثر در حالت کف است و اندک  
 عقل از آن است که اندک است از عقل اول را مبداء فکر  
 اعظم دانند و طبع اعظم را اوج منتهای شایسته بگویند  
 سه درک در او است که اول نفس اول گویند و ثانیا  
 عقل موثر در او عقل کل گویند که گفته اند که او که فاضل  
 از جنسی در حاشیه علی شریح الجدیة مختصر او در ترجمه  
 که بعضی از محققین رساله معانی را کرده اند معتقد  
 که ادب مبالغی در آنکه در جمیع است آنچه از خود و خلقت

عقل کل عقل اول و دور بود و عقل آن عقل کل گویند که  
 حکما بر یک از عقل حشره را سومی عقل عاشق که  
 عقل عاشق گویند و موثر در حالت کف است و اندک  
 عقل از آن است که اندک است از عقل اول را مبداء فکر  
 اعظم دانند و طبع اعظم را اوج منتهای شایسته بگویند  
 سه درک در او است که اول نفس اول گویند و ثانیا  
 عقل موثر در او عقل کل گویند که گفته اند که او که فاضل  
 از جنسی در حاشیه علی شریح الجدیة مختصر او در ترجمه  
 که بعضی از محققین رساله معانی را کرده اند معتقد  
 که ادب مبالغی در آنکه در جمیع است آنچه از خود و خلقت

باز

با نفسی که طبع گشت حرکت باشد و عموگره از یک بذات  
 نفس خوانده اند و آنچه بیان بگفت و در یک اورنگ را  
 چون که یک در یک مشتق بود و عاشق را عقل خوانند  
 و بعد از آن که در آن عقل کل خوانند و آنچه از نفس اول  
 جمع کرده و بعد از آن نفس کل خوانند که یک کل است  
 و مستطبات چهار گونه و آنچه از آنست جزو مرکب  
 اشقی و تحقیق است که عقل کل لطیف شرک میان کل  
 اول جمیع عقل در حقیقت جمیع و تحقیق نفس کل میان  
 نفس کل عقل جمیع و نفس کل جمیع است جمیع است که یک  
 عقل در است یعنی از عقل جمعی شش چهار غنا که در جمعی است  
 شش عقل اول و شش در آن که فی کون و بود آن  
 او را تراعی به ترجحات جمیع طرف و در هر طرف  
 شش است فوق و تحت و بین و بی و قدم و طفت  
 و در هر یک از جمیع و اولی حاکم و پادشاه و در  
 و در یک شش و در هر یک از سادات و هم شش  
 که در هر یک یک بود و در هر یک است که گویند و یک  
 غریب که در جمعی یک و یک بار و در هر یک یک











از سره که اسکن کلمات آن بجز کلمات در کتب شعری  
 و سکون فون با کاف فارسی شعاع و آفتاب یعنی  
 من از سر مشبه شده و خدا را گوشت شکم بکاف آفتاب  
 شعاع و آفتاب روشن است شعاع شعاع و آفتاب  
 شرم شک در و در آفتاب من در دیت شهر و در  
 شاکست بیشین بجز برون ادر شک کردگان  
 بر چون انصاف قدیم شکست یعنی شکست که در قدیم  
 در که دانه باشد و نفع ادر صاحب عاید شود شک  
 شعاع و قوت خیر و دار با در شک بکون دال فون  
 ترنج و خیار و سر و دختیار بر کردید و شکست  
 بیار خاری کسب لایم و دانی که بر کنایم شکست  
 که به این آب را باندند در شک شعاع دال ادرام و قرا  
 پرستین بجز از عریان و بر من شکست شعاع  
 و هم شکست در سوز و زنج من است یعنی شکست من  
 ترک حرکت کرده چه شکست در سوز و زنج ده کسی  
 که به که در آفتاب شکست ساکن شود که فی الاصل شکست  
 که قریح در حرکت است جمع شکست آن خدمت محمد بن احمد

؟

چون حرف آه است زایچه که سخن در استی و خوشن  
 ایچ است یعنی در استی الف و در سخن ناپست چه  
 حرف آه ایچ عین است و عین بحب جی بزار است و  
 عده دانی فوق بزار نیست بلکه با فوق او حد اضافی  
 بسیار باشد که از دانی و کایت بزار تغییر کنند چنانکه  
 سلطان العارین مولانا عبدالرزاق کاشانی در تاج  
 تصحیح این کرده و گفت که در آه ایچ و بزار عالم  
 حالت کنای عالم جودت و عالم ملکوت و عرش و کون  
 و افلاک سجد و غار و بر و در الیه ثابت بر غیر از  
 عالمی بزار عالم کرده اند تا شومر بجز خلقت و غیر  
 ایشان چه عده دانی فوق بزار نیست و در نیت کرده  
 از حرف آه ایچ دال باشد یعنی در وقت که هم شواصت  
 و کلام هستی در صرح دانی بگوید این احوال و مسخر  
 از حرف تخنق ایچ الف خوانسته شود نه با حیا صورت  
 بلکه با علت رعد ای که الف از برای آن موهوم است  
 تا محصل صبح باشد آن شود که در راستی شکست یعنی  
 و در شکست و دانی بزار و بر نیست و از حرف آه

در تاج تصحیح  
 این کلام  
 در تاج تصحیح  
 این کلام



هیچ غیر اراده نمودن اولی است که لایحه و حساب  
 شرف را بر این بیت را معنی دیگر گفته اند از اول این بیت  
 بنویسند و اگر کردیم اصل جهان و احوال و حقایق  
 اصل و یکیت ولی ما صمد است عدد در سطح عالم  
 حساب می است از چرخ که مساوی نصف جمع حاشیاست  
 خود هر شش هرگاه حاشیستین دور اگر یک است و حساب  
 کنی چو باشد دو مساوی نصف این مجموعیت و شود  
 نیست که بنابرین تعریف بگویند اگر تفاوت منتهی  
 مثل آنکه عدد و کثرت متالف از وحدت واحد  
 داخل در عدد نیست و اگر چه اصل عدد است چه بسیج  
 در آن عدد و متالف از وحدت و شش و میشود  
 فرزند از عقل است سرزاد که بکاف فارسی تحت  
 باش سند خل بصیرت هم که بنابرین و یکیت  
 متعده بصیرت هم وضع عین عدد در آنک عدد بصیرت  
 و یا خطی جسم که شب بکشد و دارند تا ختم شود  
 نیاید و منفرم که یزداد است تمام تیار و کشتن و کشتن  
 و شفقت و اندوه خوردن و خیمه عدد نخست و یکیت

که بود

ستر این در راست ساسن و بصلح آوردن کارگاه  
 بیخ میوم پس لام مقامهای پادشاهی پیر و دار  
 کرد ایندن حبس شده و نو فرخیدن دوستاره  
 رو شسته بریند آب اصر که صورت است از صورت  
 شمالی و هر یک از این را فرزند گویند چو ابیض جماسب  
 خوش شاد و جودش میوم و در می شده ده که کسان  
 مقود یکسر هم و کنگره قاف و شع و او ریسائی کرد  
 نجم یا چهار بندند و از انبار سر یا لعلست گویند  
 بیخ و ال صوفی و قاف و کنگره را می صمدی کرد و است  
 فقط ساخته باشند فرزند بصیرت هم وضع از او بود و او  
 زرد رنگ حلقه کثرت بصیرت هم وضع از او بود  
 یکدیگر از نوشتن از آنکه کنگره کشتن و کند  
 ملک کون شرف و مرتبه و نام کشت که جهان زیر کین  
 ملک آرام کشت سایه زردان که تا بر شش و شش  
 دامن بیت او و هر یک که کشت می اول زمین  
 در تحت تصرف پر تو خوشی و اهل بیت او و کشتن  
 و این را اهدام عیتم و او از دست خوشی که شادان

تقریب او بر من بوده و در تحت تقریب خود آورده  
 شخص آنکه از روزی من با تمام باو پیوست کرده است  
 و انقباض پیش بر سر جاذبه آنجسی بقدریکام باکانت  
 فارسی است اما اگر کام باکانت نادی خوانده شود  
 معنی آنست که اول کام خلاق را بر تو خوشید حاصل کرد  
 چه ظاهر است که مصالح عالم از سایندن غلات و طبع و  
 سیرا و باقی مطالب و مصالح منوط بر غلات  
 و هم کام ایشان از مطالب و مصالح است اما اگر  
 و میسایکند و ایشان از خوشید منسی باشد  
 بازه عدل تو یک لایر شد که جهان کرک را در  
 از جبهه انعام گرفت یعنی عدل تو هنوز باین  
 استواری و عرض و طول که از دست نبود که جهان  
 کرک را از جبهه کو سفندان میبرد پس چنین خضر  
 چپ عقدا و است که است پس از بهر کین  
 سر بهب کم گرفت ایادی بسج ایپی و ایپی  
 بسج موه نعت تجربه شاد است که چو فضل منو کند شود  
 انجست کین دست چپ را که خضر کو نید برکت نندش

لا

کسی که چرخ شده است پس اگر ایهام بخشد  
 بر من کرد و بکین آغاز است مجلس آنکه چن طفل با بر ص  
 و جود غده با وجود عدم شور اول از مرتبه الوت شروع در  
 شدن لغت تو کند بعد از آن شروع در انجست کین  
 کند چه در علم حق و چنانکه انش الله در مقطعات  
 تفصیل بناید مقرر شده که از اصابع خضری خضر  
 و بنصره و سطر از ای الوفا سبابه و ایهام باز است  
 سر و غده و غده شده و نظام سبانه و کثرت معد و گویند  
 نشان از دست چپ ابتدا شمار کرده خاک که درین دست  
 خاقانی نزار تیغ است عاشر کثرت تیغ  
 چند انکد دست شماری و یکی از دست چپین طالع  
 بر مقدار سده کور و تجربه و چمنین اطلاع بر سر است  
 و اصطلاحات آن علم به شش دست چپ از هر سینه  
 کند که طفل با وجود عدم شور میداند که ابتدا شمار  
 تو از مرتبه احد و عشرت معنی دارد و با بر من از  
 خضر دست چپ که مرتبه بات الوت هرگاه از خضر  
 دست راست ابتدا است که چنانکه چنانکه تفاوت است

اینکه از دست چپ  
 با آن که در دست چپ  
 خضر دست چپ است



و است با در آتش بخوی در حساب هند و خوش بخت  
 شاد رفت ترا اندک سکنه میرزان در اجماع کین شمع  
 میخاید و انصاف است که پیش از وقت برسدین  
 ز کوهین این بیت را به این معنی نیست آن که در جفا  
 با حق است که چون در معصود مقرر شد که دفعه چهارم  
 بخوی که سرافند بر اصل صبح در هزار و بیست و یک  
 بخت هزار است اگر گویم که مقصود ایند از شمار رفت  
 هزار است بر معنیست قانع و باید دانست که کوهین در  
 مدح اول عرف تماشین نیست بلکه مقصود صبح قدما  
 بهرام ریح از صبح و از وقت قدما تا وقت غروب آن  
 انعام صبح غم در دادم سکنه خاتم چهارم و بخت  
 کرده تا بدست و ادون پنجم و وقت  
 ای ملک بین ملک و وزیر است کلکی که قدر نیست  
 سید و میر است که خوابگاه که می گویست  
 زو بار عیسی که که باز صد چو میر است این حدیث  
 در مع جلال الدین سر و زکند خوابگاه که از آنکه  
 قدماست که در مع جلال الدین طیقم نظم در وقت اشعار کین

رکن

مخلص نیست شرای کالی ان سخن پای طبعش فر  
 ز قمار می خوابگاه کالی کاست و تا چند علی مدح  
 لاف زنده بادی از جلال الدین عشرت زنده و اوراد  
 سبایش کند که بهتر از حدش صبح است شیرین است  
 و منزه از ترس خلق هیچ پیغمبر و هر چه باور باشند  
 فردوس نشان و این بقیت در بخت که از انصاف  
 در مع و آتش کرم و نام بی است هر روزه از تمام حیرت که  
 آتش اطلاق ملک بر غیر از خدا که کرده اند و جوش از سر  
 که که خلق خورده که که است خارج الیه و زیارت  
 ز اجماع در شهر قدما که کسین میسر است که سر زده که  
 به این رنگ کند و اسپرک نیز گویند و بعضی زده و جود را  
 و بعضی زعفران که اندک نشین کردن و اشکارا که  
 خبر و پرکن کردن و باره برین و بار کشان جانند  
 شدن کیا و بعد از شک شدن سطر باران و صبح خرویا  
 غده بر صبح غنیمت و کسر دال بعد پاره آداب باران  
 که جاسیه مانع از و یکسر که کتاب باران در آن است  
 نیوشان یک نفر و ضم یا خطه شنوان کل غنم را درین

بیت و تهر در پست بعد از این کسود باید خواند بخت  
 بسی در ای سب سواد کی خود دارد و آنرا کشت  
 بزرگویند بخت آری و حق ما آخرت مثل سوی و قیامت  
 بخوان سوی در غیره داند و شروع در سرش کند چنان  
 آن سو خود بالا آید علامت آن هر که غیر تک سر شد  
 شدن بود بخت و از خط جادو است که صیاد که هر که سر شد  
 از عقب صید زود اگر درین سر نه صید را گرفت جدا  
 والا و اگر از عقب صید زود و از صاحب خود خرم نشد  
 تا مقداری غیر پیش از سر نه از ششم باز نیاید  
 منصب از منصب رفیع تر است هر زمانیت منصب است  
 تا شریف صاحب عالم که جانا از بعد از خداست  
 که باشد که تیر از چرخه جوی او ایستادند سلطان  
 است گویند و شریف خوانند و بین سخن گویند و حق  
 مرد و فر صبح بوی شمشاد که در شرف آفتاب  
 سایه است زیر فیضی که آسمان بر پاست و هیچ  
 آفتاب که این صفت دارد که سایه است زیر قدرت  
 که فیض است بهای سپاس مبالغه اخبار و شریفین

و طبع شدن و پند خاص شدن فن خطرات که در کمال  
 خاک است تا از اندیشه ریش کا و حق و دیگر کون فرستد  
 میوشت فرج که چهره بزرگتر از خشیان بدست و کون  
 خاک و کب شین و جیسر باجه نازی خدا و حاضر را بود  
 خدمت آشیان گویند ملک صورت حسن  
 ملک حسین است منت و او خدا را که حسین است  
 نقش از پیشی که زنده دارد که سر و طبعش صید بکون  
 یعنی منت دوستی پیچید و اگر چه از مزاج آن شقی است  
 مدح شنی خاک مان باشد و فی الشاه تاقی  
 نام ترا در گنای که صید است منت و از قریه خط قرین  
 گنای پر شده سخن گفتن یعنی تو شش حرکت دیگر خشتی  
 که شربت و از سکر و خطبه هم بیک شربت و بر تیر است  
 که اگر خواهند نام ترا پوشیده که سازند بر سکر نقش  
 نقش کنند و اگر خواهند وصف ترا بطریق گویند  
 که تیر یک به صورت آن نشد و بزرگتر بر تیر آن  
 که در خط خوانند و تواند بود که از از صرع ثانی این باشد  
 که وصف قریه وصف تو و چهره که در وصف آن



تو این روش خطیست و در بعضی از نسخ قدیم بدل فلف  
 گنایر که به اپت با افرشت و محصل حاصل این خوا  
 بود که محلی کات نام تو صحنه او سپید و نام ترا سپید  
 سبک یوسند بابرین نموجمل مصرع ثانی بر جوشی شایسته  
 و بنا بر نحو هسل بر سنی اول اول است و بنا بر سر اول  
 را بجهت نام بطریق گنایر ساقی از لطیفی نیست چه  
 سکه اسامی و لغت شایع محض کنند عین غمزه و سبک  
 در اصل نیست و سبک کوزه و امثال آن را گویند که محکم باشد  
 و زود از جای خود کند و نشود و آنرا بجهت محال بر سر  
 که احماد و آنکند و سبک بود توان جت اطلاق کنند  
 سبک هم میگویند پس بین همه طعنه که بجا خوردان شکار  
 دهند مثل باز و شاهین و غیر آنکه  
 خورد چه نامند و است کردن عین سبک را معنی بود  
 نامند و در چند نامند و دشوار تیغشان که افسوس  
 غوطه خورد و زمین طغیان نمیکند و آنرا  
 به آنکه و علم ریاضی بر سر شمع که زمین طغیان  
 غوطه خورد و آنرا محک زهره و سبک آن طغیان است

سحاب آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است او غایب  
 الارض است که شب عبارت از این نیست و بر عکس محقق  
 آنکه اگر تحت ایشان اقیانوس و صبح از اینجا طلوع کند از دوشی  
 یا از هفت آن تن یا از دوشی صبح که از اقیانوس طلوع  
 کرده یا از هفت اطلال زمین که همیشه صبح است و بر نظر  
 نیشود و بر این فرد رود شب در عالم فاعله تواند بود که  
 صبح است ابد و صبح پیشان باشد نه صبح طغیان  
 ارض و انال و احده عرق بکسر عین رکن و شام و صبح  
 معبود و قرار وقت و میان کرده و یاد داشته و سبک  
 پس گویند با ش قائل است ببارک و قهر فاسم کایه  
 و سبک بکشت و لافظ آنرا به سبک و سبک میگویند  
 سبک باشد هم چنانکه فرموده شد و یا سبک شود تا  
 بفرمایند که سبک کرده اند آنکه با کشته اند آنکه فرموده اند  
 آورده اند و آنرا از این عباس پس آید کرده اند که آید باشد  
 داشتند این بر رسول عام فاعله شده و این نیست  
 فرمود است که در امور و در امور و در امور ایشان پیکر کرده اند  
 نقول که روزی اصحاب از حضرت سوال کردند که آیا

در این است که در هر پستی از خاکست در جواب فرمود  
 که مرا چه در پر که که از خاکست نخل بیع با زیاده است  
 و باقی مانده یعنی بخت یا جملی و سکون من بخت  
 بر من این یکسر را خندان بهشت نشسته بر آکنده خود چو آب  
 خوشبوی که میوزند و ساز معروف که هر نو از اند  
 محسوس کسی که بر وجه برده نشسته و که که در شمع اعلی  
 بنم نمره و نام پسند که بر آن کسی را در خط اند از اند  
 که اند شده و آنچه برده که اند شوند و اند کرده شده  
 که بر سر ده شده و در داشته - بر که اند و در کردن  
 از که نشسته و در یا سخن در سر این صبح که میروند  
 یا به پیش آن بهشتی چه که زنده و در همه خاتونان این  
 فرود نه هر چه میسر و در یا در آن خورانب که کوی سر  
 میکند از که خط که نقش گاه اند و میروند یا چه که میسر  
 بر کل ایشان بر دوام از خاکست میل و تکلیف بکند  
 میسر و در صبح خنق و در هر چه در پ و در و در  
 و به در دست و آگاه نقش نقش با اثرش و در و در  
 و هم فون خود را بر آید پستی و حلیت فون و حرکت

این

فراینده و در نیت م مراد از و یا خاکست غلبت  
 تکلیف حرکت فرمودن یعنی سر که از حرکت خاکست یا از  
 یا از آفتاب که از آید که از زمین برین و از آفتاب که از آید  
 حرکت میکند یا از آفتاب که از آید که از زمین برین و از آفتاب که از آید  
 یعنی که از آفتاب که از آید که از زمین برین و از آفتاب که از آید  
 و از آفتاب که از آید که از زمین برین و از آفتاب که از آید  
 و نورانی چنانکه در شب چهاردهم سوال کند یا سوال  
 که چو از خط طپت مثل است از آید و یکسر  
 و خود که حرکت میفرماید - بر زبان دور کردن  
 در جواب سر حرکت - و که دوران علایق و عین میسر  
 یعنی هیچ این سوالها را جواب است که زمان خدا را اند  
 و حرکت افکند و سیارات بکند و در ایشان برای  
 نظم و نسق ملک او و بطفیل او و آید  
 اندیش پیش نایه او سایه و در شید را - در شین  
 صد و پسند میروند - یعنی عظم است که در یکسایه  
 آفتاب سایه بر سر یا نشینی و قدم بکند میکنند  
 یا از آن نسبت سایه یا آفتاب و بونی تیره است که سایه



لاف بهتری بفرستد و بفرستد بر آفتاب سجده  
 خاک پایش از خیرت آسمان برینکند - آفتاب به فروغ  
 سوزون یاسد امیرود گفت مراغ فضا ای شیخ که  
 فاقه نم بود و یار به برفت فرق فراقه سید بود  
 فاقه نمیزد نیک و بد از هم بعضی آسمان از رخشی که بود  
 بر خاک پای او داشت با آنوقت در وان این سید  
 بر سنگ خاک زده تا به میند که بوزن به بعد به هر که می شد  
 بخج سیه و دایه فضا به هر یک گفت که که فاقه صرا  
 نم این خاک در و یار دارد و این فرق فراقه دارد و یار  
 اوست حاجت باستان نیست - بایستید این سخن که  
 زده بر خطه کفر است اما حدیث فعل و مقوله سید بود  
 آسب به نور به نور زدن خطه بکسیرم و حق طایره  
 سوهر که بر وسط صفتی که به بر یعنی چون من پیدا در  
 به پستان و آسمان رخسار او این رخ که به بر من فضا  
 و این شب که در و به نور به نور خطه زده و بخت  
 که چون آسمان را این اسب و کوشش حرکت آفتاب  
 که در فدا ایشان به واسطه این شب به شرف یا خدا را

۱۰۱

که سخن تا بغل و مقود برود یا که سخن از فعل و مقود سخن که  
 شود اما که فعل از این در سینه که بر کنار جام او بسته  
 بهشت بکند طوطی الله ای خطه الله خدای خطه بهشت  
 نمده هندی بود و بهر هم معن چون کل کرد و دل بود  
 بهر که کان باشد - دل و دست خدایگان باشد  
 شیر که درون چرخش شیر بود - پیش شیر عسلستان باشد  
 تجریشا بهشت که مرگه شیر و اسفال او عاجر شوند  
 عجز ایشان بخت که پست بر سر کذاشته سگم بایست  
 یی شیر هم که بر شیر فکست که امید است غالب من  
 باشد داد و بهر خطه افکار و بفرسان شود چاکر خطه در  
 ستانت چه آب صدرات اشیا را غرض واقع  
 نماید که چرخ راست استاده و بر غیر و پستان چای  
 به هر یک خواجیه بین شای کوه - سوا حله مرات اب  
 که که سر کون شد و است را با میان سواست یعنی کوه  
 در جزا غرض واقع نمون عقیده اب میکند که دشمن تر که  
 و از غایب و لا در واقع سر کون است جان پری و چه بر  
 تر جان بهر و نم و چه ترجمه و تفسیر از دایه است

که بصورت آرد و ساخته باشند روح ازین جسم علی  
 که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فاعل گویند  
 میزان بکبریم همان در چه نیست فرس معانرا  
 گویند خام بدینچه بقتل بان صبح و آوا سکون  
 لام و یوس و قوطبان براوی اهل بیت نیز گویند  
 تا ملک جهان اعدا باشد - فران ده او شهر یار باشد  
 با تیغ جادش نوک کاری از حیرت و کف بر باشد  
 جبر صبح جبر و سکون معین کف سر وایت که معزانی  
 بن برع و حق در سر کشته جبر از سوادان عرب انرا یاد  
 خوف بعد از اطلوع بر معنی تعاقب کرده و جبر برین  
 رسید پیش از آنکه معراج طلب کند چنانکه اهل طبع  
 مجموع ساخت یکی از انجا که پدید که مرطوب  
 یعنی از آنکه ترا طعن نیز زده که تو را اطلع نیز میر  
 گفت و ناخار یکی که جبر از من بر داشته و احوال  
 است ایشان مطلب را فهمید مجرب را باز من او ندو  
 در از ان خوف در میان عرب بدو افکار شهر باشد  
 محض آنکه از قدر سر و دانت که بهشت است

نموده این است و است می و اکت و عقل دست خروج  
 از سان و رسیدن دانه بودن و بفرای رسیدن تحید  
 یکستون بجزند بکبریم و سکون هم شغ فاخته  
 که خاک از خانه بان برون دیند ببا باز باشد  
 می چند ان بان استقامت داشته که در وقت بخش سکون  
 شود بلکه باز یازده اشارت کند که شرف شو چنانچه  
 با جنت او تا میخ و مراد از او تا در زمین که بهشت  
 نجا چون کسی در مشرق بایستد بادی که از مغرب آید  
 صبا و قبول در بادی که از عقب او آید و در آنجا آید  
 پدید شمال و باد است راست را جنوب گویند  
 و در جیب این اسم و حرف اول مقصودت و هر دو که  
 میان هبت در آنجا از جیب آید که با خاندن مع بر سکون  
 کاف از غار جیب غنیمت بهر حال هرگز نه که بهر پیران  
 انبار و شنبه بود ان اسباب ایشان برکت و درند  
 یازده در دست با کبر را حله غار جیب نور با جنت  
 رسالت پاد و رفیق بود یازده گویند و شواش است  
 بر کس که در معنی و حالک با کفرین بر او یازده کفر









کشته در تو از مشکلات برستی هر چه تو کردی  
 ای سعاد گرد و ز این پس بگرد این صفت هم دان  
 پرده روز تا گرد یا آنکه هر چه از سطران شینوی  
 از تو گرفته اول باز بگوید چنانکه از بقیه فر  
 مغرب و صدهای او حکم و در و هم به و گفت که  
 عکس مغرب بر سطح عالم کنیم غیر از مغربان نیست  
 جامع و بیند و یک کوی بی زیاده و نقصان زانو بر سر  
 کم بگر و از خارج چیزی مفرغ است و اول انب  
 بالعام برده و نقش فرخ خدای عالم آفرین  
 آفرین نقش زرد یعنی آنکه تاریخ از مقید  
 که درخت و گون و کجای جی باشد و چهره و دوش  
 تو نقش فرخ خدای عالم بر زلفش خون تن درخت  
 و ساقه که شاخ و گون داشته باشد بر دوش با وجود  
 همه از راه دور شود بخود آنکه طایر که پیش از پشت  
 خورده و نه سحر از بعضی سلم فرود خیزد آمد و ناگزیر  
 ناچار ای عیدین دولت عیدت خجسته باد  
 ایام از خواش ایام رسته باد کیوان

مواظفان ترا که بکار خود را - نسرین خرج را بکار خود  
 بسته بود کیونکه ز دل نسرین چرخ نرسد و آن که  
 ستاره است یکی روشن و دو تاریک تر از دو عالم  
 اورا آب پای و یک خوانند و بدیدار که ایستاده  
 ستاره است یکی روشن تر از میان آن دو دیگر  
 که عالم آنرا شایر تر از خوانند و در بر چرخ  
 که خانه کیوان است و نسرین از بر کوکب ویند و در حق  
 و اعلیٰ سپید است که منته حد است از خوش برهان  
 شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند و اگر در خجسته  
 مکره منته خورشید و از خجسته این پست بر روی خورشید  
 قاضی - در ششوی چو ز نواهی تو کم کند -  
 یکبار در غار خلعت خسته رسته باد - یعنی اگر  
 مشتری بگوید دستی تو کم کند بر سپید خلعت من  
 شود تا همیشه در دال باشد چه سفید خانه دال شده  
 و متعلق خانه است که دست مرده بخفته دال بر کوکب  
 است که متعلق خانه او بریا که اگر مشتری از دست  
 تو کم کند خلعت بر آید چه رخسار او آفریدم بعباد که

ایام قرآن است خوشه بری آورد و بنا بر اینست  
 رخسار جلالت پایی که روشن از رخسار بیخاف یعنی اول نگاه  
 چشم به وجه و غرض بعینه است و بعد شرح غیا که بفرم  
 بهر و سکون نون و فتح کاف فارسی در وزن و سحر  
 کاف بفرم بهر در لغت کایده و سوره و در مصطلح  
 اجتماع است با آفتاب چه در وحدت نور و سوره  
 در شیت مبارک که در ایام زیر رایت رایت  
 ایام او پیش چو پیش سزاوار ای که غل و افسوس چون  
 است از جهاد چوب پرچم چرخ بر باد یعنی از جهاد  
 در لغت سزاوار است تحت تو سادی و کادی که پادشاه  
 باد از یاد تو چو تیر و گمان تو جان نسیم ایام چو  
 گمان فلک جرم تیر باد مراد از گمان فلک تو  
 که نه زوال عطار است یعنی از یاد تو سیرت دشمن  
 و زوال باشد چو تیر و گمان تو در و است شایسته  
 یا که در ایام جان دشمن از یاد تو در و زوال هر جا که تیر و  
 جان تو در و است و گمان از گشت در دم مدوح خوان  
 بود و است و با کوه که در ایام که گشت و تیر و است

جان

و در یاد آنکه از یاد تو جان دشمن شش تیر یعنی عطار بود  
 گمان فلک یعنی پنج و چنانکه بر تیر و گمان تو  
 یعنی بهر تیر و گمان فلک است و فتح مراد از  
 گمان فلک گمان چو تیر و گمان تو است که در کاف  
 و تواند بود که مراد از فلک مدوح باشد و بر تیر  
 یعنی ثالث این است بنا بر تامل الیت شایع میان  
 نه که از چهار و خمس العینین با لفظ مشترک میان  
 دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود و هر  
 موضع یکی از معنی را دارد و نمایند چنانکه در این بیت  
 خلاق الهی شود پی سپهر چو چوب مع  
 برت پر چرخ او باشد مذوب چو برت کمر  
 از پی سپهر شدن سپهر که شبه برت که در شش است  
 برکت پای افعال کسب نموده و غرض از پی سپهر  
 شدن فلک که شبه است پال شدن و نیاب که درین  
 و این چنانکه درین بیت هم از خلاق الهی اگر نیست  
 اندر چمن پر جنبه چو زلف ز سایه پشنگ  
 صاحب اصطلاحات چرخ را بر سر که بر کمان دراز



[illegible]

بالا پود شرف طلب باشد و در جود حق تسبیح و تحمید  
یا کرد و امثال اینهاست و هر چه بخواهد مذکور و مبین افتد  
الحمد لله رب العالمین و المستغنی عن العباد و المذکر و المبین  
المستغنی عن العباد و المستغنی عن العباد و المستغنی عن العباد  
که بر تیر و جان یعنی در خطا و در بر جود حق یعنی در کمال  
خدا فهمیده اهل آستان از سال خراسان در وزیر  
از همین که هر کس که در جود حق میکرده اند چه قاع علی  
نورس این بوده که در روزی تمام ماه ششصد و نود و یک  
میکنند و این که گفته اند که این تسبیح و تحمید و در اصل  
لغت و در بر جود یعنی صاحب و داور که در حفظ و  
گفته اند و داور که میباید که در حفظ و داور که  
و دیگری از برای تسبیح و تحمید و دیگر مردم که  
ایش نزدیک ادراک کافیت او به پشت کردن است  
شیر اماره و گفته اند که که در عیبه و شواهد و مکان به  
اندیش و بعد از طبعه و در آن که در آن که در آن که در آن  
منکشی و در نزد آفرین بر خفرت و پیوسته  
بر دست و در جود و این چشم در جود و جود و جود





هفت گند ساجو رچم چیت که درون سبک کنند  
 دروغ و جور و نیت سخی که در مطیع خست در نظر  
 را که اول ایشان نوزدهم تیر است ایام با هر کسند  
 و با جور و خوار و بخت یعنی حکم بر حکم و تجربه برین بابا  
 پس حکم بر بهیستی است از بار نه که در دیر میگذرد  
 که از انجیم شد در آن قدرت بران هر کسین بود  
 مشهور باشد که در آنکه در سکو پندیده و پستود  
 و ثواب داده **ب** باغ سرایه و کردار و در کان شد  
 از بسک سیم و زرد آورد **د** و بخت دین علم زنده  
 که بنی **ن** که یک ساجو چست در دود **ا** و بخت از حد  
 ابی و قاصد است که در حضرت رسالت پناه **م**  
 خطیب بهر که ده فرمود که در آن نفسی پدید آمد  
 الشیطان سالک فاجا اسپک فخر فکرت یعنی بخت  
 که نفس من بخت قدرت است که شیطانی طاقت  
 نیکند و تو در حاجی که بر راه و دیگر غیر ایامی که سیر  
 برود **ف** و بخت که بر راه **ق** قدرت ایامی زنده  
 دارد **چ** و بخت **م** از قوم خود میبوسند و در دست

لای

که ایمان نواز چند آمد و مناجات که در کشت سبک شد  
 در بنی حسن و کافران و ایام یعنی ضیای باقی که از هر دو  
 زمین از کافران یکی راه خروید که در شده که هر سال  
 مستقیم سیم قرار دارد **ا** ای بخت و بختی و بخت  
 کشته در وید با بخت و بخت **ب** بهر که در دست  
 نام خانه است در رستگان و کل زنده و در شده خانه  
 نام جزیره است و در خانه نشین بر چرخ و در زنده  
 که با کفایت که کاو چست گویند و در لسان الشرا خط  
 در بند و پستان **ک** یکم طفل الفی خالی و در  
 را بنود که کنار یعنی نهال و اشجار این باغ همیشه در  
 و نایند و کنار و این که در پیشان خالی نیست  
 که در باطلایه حلیت **ک** کشته قیام قرآنی و قار  
 یعنی و قار که در هر خط علم تو در خط او و در خط  
 و در بنی از نفع جبل فراتنا بنا و واقع شده و در مختل  
 سخی است که علم تو که در قرین و غیر حمت **پ** که در  
 در قار بر دیگری زیادتی نیست چه در گاه بازی طرخ  
 قیام شد **ح** و بخت از و بخت را بران بخت نیست **ش**

کوبیده بخت انداختن در خال شش به بقایم بخت  
 یلی با جوش نه قند و نرم زهر دی را گل تا بود  
 زیر عصب را خورده یعنی مادر بزم مبارک سحر و صبا  
 بزم که سحر صفت است کجاست و تا در ترسوست  
 بترس بخت در بعضی از رخ بدل تریش است  
 روح نفس منی که ناکل از برای بزم سمرات و ناکل  
 از برای آواز رسا شدن وینش سحر است بخت کز  
 در کف راه غیر و در سحر و فانی راه که شش و ده  
 بر آستان وین است گویند بر سحر میرود در شش هزار  
 با غیر وین است تر آرم در اشعار مطلق راه و ده  
 شده کثرت و بخت عمارت هم چنین که در سحر است  
 بخت کاف نازی و سکون را در سحر کاف فارسی بخت  
 که او را که کدن نیز گویند یک شاخ بر میان پناه دارد  
 گویند که او فیض را شاخ بر کسیر و در جاده است  
 و حکما ایند گفته اند که هر جا او سکون سازد بخت میراث  
 از بخت او از آن مکان که میراث و صاحب محض است  
 گویند که بخت کاف و وجود او کرده اند از تصور او

از

شش ۸

موی است انداختن در خال شش به بقایم بخت  
 شش بر آستان وین است گویند بر سحر میرود در شش هزار  
 بخت کثرت و بخت عمارت هم چنین که در سحر است  
 بخت کاف نازی و سکون را در سحر کاف فارسی بخت  
 که او را که کدن نیز گویند یک شاخ بر میان پناه دارد  
 گویند که او فیض را شاخ بر کسیر و در جاده است  
 و حکما ایند گفته اند که هر جا او سکون سازد بخت میراث  
 از بخت او از آن مکان که میراث و صاحب محض است  
 گویند که بخت کاف و وجود او کرده اند از تصور او  
 بخت کاف نازی و سکون را در سحر کاف فارسی بخت  
 که او را که کدن نیز گویند یک شاخ بر میان پناه دارد  
 گویند که او فیض را شاخ بر کسیر و در جاده است  
 و حکما ایند گفته اند که هر جا او سکون سازد بخت میراث  
 از بخت او از آن مکان که میراث و صاحب محض است  
 گویند که بخت کاف و وجود او کرده اند از تصور او



دست گرفته باشم تو شایسته این امر باشی  
 کند الله اعلم ز دست آن پسر مرغ کز پل توین  
 در این کیفیت او شده ز ابتدا و کسیر بن رسید  
 ز نام چشم و چشم مهر بقدر خود نخت از دو جز  
 لفظ صریح پانصد وینار را از صد و نام نور  
 پس و کلا پادشاه عهده باقی باقی بود بعد از آنکه معاد  
 ممدوح صد وینار یا صد وینار بهشت ابو القاسم  
 خسته اند باقی اطلب میکند محصل آنکه از دست  
 پسر مرغ که ابو القاسم باشد او را میر میران یا میران کلان  
 بگوید از نام چشم و چشم اقبال که در پادشاه  
 چه این قهر را در نیت عجب عجز کند از دو جز و لفظ  
 صریح که صد وینار را دیدار است بقدر او و در وقت  
 اول ایشان که صد وینار است و در چوب چوب صد  
 یا بعد از جز اول از آن دو جز که صد وینار باشد  
 و آن بجای چوب دست و نو دست بن رسید  
 و سوید چوب اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع  
 شده که بقدر حرف نخت از دو جز و لفظ صریح

چنین شود که جزو دیم چه آید درین دست  
 بفرمان شاه و امر وزیر بستم خداوند کریم  
 است هزار و سیصد و نود و پنج و ل از صغیر کسیر  
 یعنی ابو القاسم چنان گفت که با تمام رعایت که کرد  
 همچو تو از خود بزرگست بنایت برستند از دو جز  
 فارغ نمایند و او دیم از لفظ صریح یعنی سیصد و نود و پنج  
 چهار صد وینار یا دست و دو دینار هر خواسته اند  
 و گفتیم که بجای دعای بود الحی در آن مصنف  
 که از اجزای این بند کشته یعنی در سخنانی که از غیر  
 از زمره پیری بود ترا بوی سخته فرستادن زنده دعا  
 کسب یا آنکه در سخنانی که در دست تمام دعا کسب فرار در آن  
 سخنان و پریشانی قافیه یعنی تو دیگر تر پیری شدیم  
 و کاری از من برتر از او دعا ای زاری تو یک  
 دین محمود و در سوم تو کمرت شمر حال من  
 در حال کسب حال آن رخ فروش شایسته  
 گویند و نیش بود که ای بزرگش که هر چه از آنکه آید  
 تحسین کردی بیخ دادی و در جوابی که شسته بر دوش

۷۳

بسته





ببارد و در کور بشوید و - یک قطعه بوی  
 از رو استخوان ریزه بر قفسه طریق این است  
 استعمال بخاری یا بخورده محض که مطیع و مغلوب  
 حطام دنیوی بآن سپید و زرد که چندین از او در صفت  
 بکشد یعنی بآن می اندوزد و در دروند و در سینه که  
 شمع کافور خاکی غریزه دار است که می گویند که با  
 شکر عقیق و زعفران و زرد که با شکر و زعفران  
 برای جگر خوب است یک و نیم نادن و عسل که در  
 دنت نادن آمده است و کباب است که در دهن و دانه  
 و کلاه و روی شدن و پستی را از او گرفته اند و در صفت  
 از او حصص در ریش و در دهان و در رگستن غیر ریش و در  
 وضم یا بوس پس از آنکه در دهان و در ریش و در دهان  
 و زمانه و میوه و زمانه که نهایت نه شش و نه  
 ای و از مقدم احیان روزگار و در نظم و در ریش و در دهان  
 روزگار و در ریش و در دهان و در ریش و در دهان  
 و در دهان و در ریش و در دهان و در ریش و در دهان  
 شده و در دهان و در ریش و در دهان و در ریش و در دهان

ببارد و در کور بشوید و - یک قطعه بوی  
 از رو استخوان ریزه بر قفسه طریق این است  
 استعمال بخاری یا بخورده محض که مطیع و مغلوب  
 حطام دنیوی بآن سپید و زرد که چندین از او در صفت  
 بکشد یعنی بآن می اندوزد و در دروند و در سینه که  
 شمع کافور خاکی غریزه دار است که می گویند که با  
 شکر عقیق و زعفران و زرد که با شکر و زعفران  
 برای جگر خوب است یک و نیم نادن و عسل که در  
 دنت نادن آمده است و کباب است که در دهن و دانه  
 و کلاه و روی شدن و پستی را از او گرفته اند و در صفت  
 از او حصص در ریش و در دهان و در رگستن غیر ریش و در  
 وضم یا بوس پس از آنکه در دهان و در ریش و در دهان  
 و زمانه و میوه و زمانه که نهایت نه شش و نه  
 ای و از مقدم احیان روزگار و در نظم و در ریش و در دهان  
 روزگار و در ریش و در دهان و در ریش و در دهان  
 و در دهان و در ریش و در دهان و در ریش و در دهان  
 شده و در دهان و در ریش و در دهان و در ریش و در دهان





شده و اگر کسی که قیامت محقق باشد صحت خود  
 فایده فراوان باشد و همچنین اگر کسی که قیامت  
 بدو انشکاف درون انکاف است یعنی از چاه است  
 در دینش خجسته ای نکند میکند که از جان انکاف است  
 نمیداند که هر چه است چنانکه گویند است در بعضی  
 خبری که از سر زده کرده بشنود اما خبر  
 توان کرد و لیکن شکر گویند ز شاعر یعنی حضور  
 کلمات تو و شکر آنرا که بشنود و سیاه اند و این  
 شاعر بهتر است که شکرش در لباس نظم هر چند نفع  
 نازی که شده و ترقیده فایده ده شن کردن و نفع  
 فارسی که رانده ال که انکاف باب فایده است بر کبریا  
 و نشانی را بگویند که در قوه تقصیر از فردی فایده  
 و در کوه بر گرفته از قوه و از عت او متوجه  
 معنی بلعش الی تقدیر کرده شده و بکمال تقدیر  
 کننده فخر خب خوش بخت باشد تا شکر که شده  
 در کوه تا شکر کنند ما هر کسی که فایده است و باشد  
 در کاری بیشتر شایسته و صند و دوش از دم در

ال

است و چنانچه در هر دو شده و هر دو است که در  
 درخت زب آب است و این صفت که در زبان گفته و است  
 در صفت نیز گویند که آن است اول دوم و سیم هر یک  
 به نام صندیل و چمن طبع کند و این نیز گویند شام و سیم  
 جسته و تابی پیش و دیده و سپاسم کرد و در دو  
 هر یک یک صفت در کنار این است از خبر و است  
 که در خبر و است و این نیز صفت کرده اند یعنی شام و سیم  
 در سیم کردم و در شام و این و شام و این نام که هر یک  
 فرغ نفع و در دو صفت تب و روشن و خواندن و شام و سیم  
 دی و باد عید که بر صدر روزگار هر روز عید و باید که  
 انصاف با کشته و نامی از زود و در از کرد و از است  
 پرستور یعنی ابرم که در از کرد و و با رستم  
 در یک نیم خلق و بر شکر کرد و از کام شیر و با  
 تاز و شام و است و در و چمن شکر و ان شیر  
 در نبات تعفن و توبیست این خود فایده است  
 حینت و پیش اگر نخت کف تو غری میکند با  
 اگر قافیه را بجا بخوانم بعضی در یاست که هر شاعر







بر دانه بگردد **فرد** است بجا ب غریب سبیل  
 فرد شکست بخواب بیدار **مرا** از خواب  
 سرای کشا نیست دار غریب سبیل کسیر و مقصود  
 از خواب در خواب است که دانه آن باشد و از آن  
 شکست یعنی مرگ است آن میکند و لب بدنه را میگوید  
 سر کشت بلوغ حقیق دریا قوت **هر** تنگ بقدر  
 بقدر دانه مر **یعنی** از فرو شکستن بیدار شکسته  
 خواب بر مو حقیق او را قوت میگوید بیدار  
 به دانه میگوید که خون چون سیاه آمد و از فرو شکستن  
 غریب سبیل بجا بقدر بقدر دارد مر و خواب  
 میگوید بیدار شکستن کف دست را از کبوی خود که  
 میکند پس میگوید **اشای** وجودات اولین که  
 باشد ای مقولات آفرین **چهار** یعنی بی شک عظم  
 و عقل اول وجودات استیانی که ایشان را بجهان  
 ابتدا و ایشان را بنسبت عظم میخوانند و فوق او  
 وجودی و موجودی نیست بجز او و لا اله الا هو  
 و بقدر خود ثابت شده و اینها اولی است که موجود شده

دست و موجودات مقدم بر مقولات که از مقولات  
 بنا یافته و از مقولات عشر یعنی چوبه و کرم و کف  
 و فصل و این در ملک و وضع و مقام و انفعال که آن  
 همه بر ترقیب دین است مذکور است و درای برکت  
 یکو عالم کسب همه روزی با جز است نشسته و رخت تو  
 نیز در اول حریف که از واجب نام صادر شدن  
 اولی که فرویت از مقولات چوبه و کرم و مقولات  
 و موجودات که با و شمر میخوانند و او چوبه است و در آخر  
 حکمت و بنا برین تقریر که اگر دانه باشد که حکم کبر  
 تا در لفظ وجودات و مقولات خطا و صواب  
 سکون است بر دانه و بر ساده و در بعضی از نسخ بدل بر  
 سپهر است و بر بر تقدیر کسب است و سکون او حقیقت  
 غیر در کبی است که بخود او از غفارت و بعضی از نسخ  
 که از الصالحات است یعنی خدا اول و نعم نام هر است  
 در ترکستان حسن خیز و شکست خیز و جبهه غصه  
 خیز که شکست خیز و در شکست که شکست بر جبهه شرف  
 عمل چه شرف آفتاب در جبهه نور و هم دوست با دانه





فرسان رحمت الله اتم چون غنیمت را بشنا  
 کرده شد با ایسی عقلی که روز طبع می بود  
 برپس میی چون غنیمت و مال را که از سفر می بهم  
 با ایمنی و تن و دستی که در خواسان بود مقابل کرده  
 سخندم عقل که تقاضای محبت میکرد و طبع که میل داشت  
 سر برشته شد و طبع بر عقل فرید تا از زمین بری آرد  
 بشم خواستم گفتن کردت و طبع او بجزرت و کائنات  
 عقل گفت این مرد باشد تر با من هم لباس کوهند  
 منصفی از تقاضای قرض خواند این پیش کی از آشنایان بگوید  
 کرده او گفت اگر ترا ازین واقعه برانام شکاف است این  
 چه باشد گفت خدان بسبب از مال گفت اگر خواهی جان  
 شوی از تقاضای قرض خواند آن آرد ده ناشی خود را بجزرت  
 شدت ده و هر چه از تو سوال کند در جواب آن میسج  
 او پرسید آن شخص نصیحت را گوش کرد چون ناصح را  
 و داغ کرد یکی از قرض خوانان بدو رسید سلام کرد و بگوید  
 چنانست و هم برین قیام جواب طلب قرض و سایر غنا  
 قرض خوانه چنانست تا اگر میان ایشان تیراج بخاشین

بخانه قاضی فرستد چون خدمت اعیان خود تقاضی عرض کرد  
 قاضی از پرسید که ترا آذین می چه نصیحت گفت پس و  
 چه در جواب قاضی همان یک گفت که در جواب خدمت کعبه بود  
 تا آنکه قاضی حکم بجزرت او کرده خصم الطین و شمع کرد  
 که چرا ایوانه بجزرت آورده اند آن شخص بکشتن و کشتن  
 از کشته قرض خوانان خود شده چون ناصح بجزرت  
 او شنید بجزرت آن گفت که چون نصیحت می ترا بکار  
 آمد بوجه ده و فایده کرد در جواب ناصح نیک نصیحت  
 عمل کرد ناصح از این غنی بسیار آرد ده شده و گفت  
 پس بپسند و نیز و اهل شست چون در مقام قرض  
 کسی باشد که او را فریب شان داد این شل خوانند  
 و از آشکاره جایشین ظاهر می شود که پارس می شود و حیدر آمده  
 خدای العاقل فرمایند کرده اند از سیه کبری تو سیه  
 با سیه کسین و این سینه روح غرض است انظر و  
 نصیحتی نزد کم که کعبه حرج کاشاب از آفتاب  
 است کرده اقتباس این کلام از نصیحتی از پیروز  
 حدیث است که در ذیل الله تعالی بوم بقول المناقش



و المناجات بعد من آمنه و انظر و ما نصيب من نوركم  
 قبل رجوعه و انكم فليسوا انور انضرب خشم بسو  
 رباب باطنه فانه ارحم و ظاهره من قبل الله  
 آوره اند که نور سائر ابرصراط نور دهند و مناها  
 را تا یک که دارند و هرگاه مومنان روی بپوش  
 کنند مصلحت روشن کردن و پس نشان بپوشانند و این  
 الهی پس در گفته و به نشان زین و این آیه سائر  
 به این خصوصیت ترجمه اش آنکه یا دکن اند و اگر کسی  
 مردان منافق و زنان منافقه را آنگاه که گردیده  
 اند که شام نظر کنید بآیات پیکرم روشنی از نور شما  
 گفته شود یعنی گویند مومنان یا خوش گمان مناها را  
 که باز گردید و باز پس خشم یعنی دنیا و دین پس  
 روشنی را که در شکر بپوشانند و از دنیا با خود  
 بیاورد و مناها را خشم آن معنی نکرد و تبصیر آنکه نور  
 در عقب ایشان است و روی از پیکر سینه پنهان شده و می  
 مناها را و مومنان دیوادی برکت چون باره شری  
 مردود روی باشد که مومنان بدان در سینه باطن پنهان

در

و اخبر که مومنان در دی میروند رحمت بود زیرا که  
 پشت است و ظاهر و بعضی خارج او که طرف مناها  
 عذاب بپوشانند زیرا که نزدیک و درخ است و بعضی  
 آنکه فیه انهم آسمان کی از نور الهی نور گردند و تو که  
 نگاه بر روی کردی که آفتاب را از آفتاب است و آفتاب  
 کرد و عذاب آفتاب شد یا آنکه آفتاب از آفتاب است  
 تو نور گرفت و غایب بود این که من خاتم هست  
 پرده اندم اکنون ساریت ساری کو تا پناه که کمال  
 لا پس پس چون موسی بن طهینه که بزرگیت معبود  
 دارد و ساری تر گویند عذاب بپوش ساره از عطفی  
 بجای پس این قوم موسی اخلاص نوده بپوشا که پسته  
 مشغول کرد موسی بعد از مراجعت آنکه در طرار او قتل  
 او کرده و حی اند که او را کشتن که صفت سخاوت بر او عا  
 موسی در گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند ازین  
 یا پیر من در ترا از عتوبت دنیا است که هر که پیش تو آید  
 کوئی سانس کن مرا و در شوهر عطر شده بود که هر که  
 نزدیک بوی شود او را و آنکس را هر دو تب کیر و حال

۸۳





خوانده اجناس در بند کردن بگویم خبر دیگر عین ادا  
 مع است یعنی خوب بن بجز او سکون نبرد از اقبال  
 اتم است یعنی بد مع است هم پس گفته و نه نایده و هر  
 بجز تر پس هم و فی بعض دو پر دی کردن عطف  
 عمر هر عطف و نه است که چون کسی در میان جدی  
 عطسه نه گویند شاد است و ادا ایضا جانی که است لطف  
 شاد حق عذ الکلام بر فراس فرزدق شاعر و ایضا نام  
 یکی از بنمای و ضعیفی جب که هرگز متعرض کسی نشد ی  
 کاس بر شیم پر زه پر زه دارنده سواد شمع بین  
 و که خون جم مانده و سانیه فاکه که بدان آب از چاه  
 کشنده و سیرالکله است در سفر لایق قطع کند است  
 الضحی فرانس یعنی خاسیالی که بد ادب و چارپا  
 کرد دیاس نو میدی مثل است که ایاس اصدی از آن  
 یعنی نو میدی از مطلب در چیست ثانی راحت صدر  
 اداس مبدل است آسیا ای شادی جان او پیش  
 وی که همه کان افروش در مع نین العباد  
 صه که از قید عبادیت و در بعضی از نسخ در مع

در مع قلب الفین هم از این قید گفته  
 ای نازده آفرینش را عبادی و ان افروش  
 و این در نفس در سر خیزی را گویند مثل با خون و کفر  
 و غیره که الحال این بیایا تدریج است نازده  
 کند از لب باطل فرو میبرد چنانکه ایهات ایضا  
 بردست گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند ایضا  
 یعنی آفرینش که عادت و پس است نازده آفرینش  
 در بعضی از نسخ در مصرع اول بل لفظ و راه با آنگونه  
 در یک از مصرعین و صفی خوانند بود بر یک مصرع  
 مصرع اول که آفرینش را نازده و تورا برش  
 فرو نیارد و نه تقدیری ثابت بقدرت مطلق  
 کند شکل خاری که پسند از زنی از روی کبود و هر  
 صافی پیش بریزد و اوست در طلب آب لطف  
 تو دل خون قلم نیست نام بزرگ تو سرش  
 در قصص انبیا سبط است که بقوم خطاب شد که لا  
 الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش بنویسند این  
 کویبیه بر قلم شکافته شد و این سنت همانند تارود

نیات که قلم چرب است و تار شش کاف  
 برق بلیغ باور و اهل علم تفق بضم  
 کاف بضم کاف تازی و سکون شین بضم شین  
 کاف تازی کی از آن است جنگ که بخت دارد ای  
 روان سازند و این کوه اصل مرکب از کاف  
 کوه است و از چرخ که سوراخ کشته است کذا  
 چرخ نیم فارسی کان حکمت که آلات صدارت است و  
 چرخ بآن اندازند ایضاً و حق کند بوسن بضم  
 تازی و سین بعد کوه و مراد از دوزخ و دوزخ  
 و دوزخ در جنت معلوم بضم بسم سکون و فتح نام کون  
 آورده است بعد از کشته چیزی از چرخ تبارک  
 و کت و طفت فرس و سوار گویند که قیل غن تازی  
 شب درق بر کوه درخت و درق کاهند و درق آن در  
 دوزخ و کوه سفید باده خون که در بر زمین افتاده است  
 دم نفس علی بفتح سین و طفت بضم طه و درق  
 بضم قاف و فتح طه سوب که بضم کاف تازی و فرس  
 بضم فس و طفت بضم طه و سوار بضم س و کون بضم ک

دیار

دیار خف و یک نازک است بر کمر و شمع دارد  
 همه دیار سیب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 این فرس گویند این فرس و فرس و فرس و فرس  
 سبق در کلام و شمس و در شمس و در شمس  
 و بعضی سلق مقام بر آید و حقیق و حقیق و حقیق  
 و فرس که کفر گویند سارا اصل و فرس و فرس  
 و سکون و فرس و فرس و فرس و فرس و فرس  
 بهفت طبقه زمین و چنانکه این عباس از رسالت پناه  
 روایت کرده که زمین بیست و هفت طبقه است و در هر طبقه  
 از آن مخلوق است و قال الله الذی خلق سبع سموات  
 و من الارض مثلی و بعضی طبقه زمین را اوایل بهفت  
 طبقه خاطر کرده اند باینان مذنب که طبقات است  
 بهفت است و از اول طبقه از فرس و فرس و فرس و فرس  
 و دوم طبقه و فرس و فرس و فرس و فرس و فرس  
 و اینجا حاصل شده چهارم طبقه آب و پنجم طبقه هوا  
 مخلوق اینجا است که او را عالم نسیم و کوه و دیار و  
 کوه و دیار گویند ششم و او لطیف است و هفتم کوه و دیار



کرده که طبعات غایب را ندانند و از آنجا که خبر نه بود از کثیف  
 با تعبیر انکسار غیر از آفتاب و عدم بود و طبع که در او  
 لطیف را با تعبیر صفت شب و بیابان که عدم باشد  
 انوار و طبع دانند و بعضی طبعات از حق را بهفت اقسام  
 تقوی که داده اند و بر غایت الدین منور در جسم بی  
 این تاویل را با آنچه اول ذکر کردیم از منظران شش کرده  
 و گفته که بعد و تکلف هر دو را برست و آنچه بخاطر  
 است که گفت در این عرصه شده قدر کثرت از این  
 را بهفت قسم محقق کرده هر یک از دیگری باب و در  
 و لطیف و صفا و قبول آثار از آنست که در حد  
 شش و لاخ امتداد **ف** اشقی نفسی که کفایت خرق  
 خورده پند صفا هم بعضی صفا باشد شیرین و پاک  
 در موی الفضل التي است چلی که میان این خوف  
 و تیر در آن نماده اند از آن در آن تیریز طبع کنند  
 صدق بعضی بسیار و بعضی هم منقش شکل شیده  
 و آب صابر و حق تر شاعر از است و آن شوارحه  
 و در آن خبر اول از مرقد حرم از زرد سیم از بخار



و در آن آب درین پت چمت و حق بعضی دال که  
 که از آنست قاهر بر جسم که موضح و حق غیر حق آن مقدا  
 عین از روی که بان کفا کرد و شود و منقش که بر سیم  
 حق طاک که بر میان بنده از برش آب در انقباض  
 بسیار و غنی **و** و درش برست آمد و بوقاق **و** با جوی  
 منقش طاق **و** و خاق بعضی و در شوق **و** غنیش خشم  
 کان در یار **و** چاکتیر کرده و در طلاق **و** بیعی  
 زخم کان در یار است او کان در یار در طلاق داده که  
 در جرح بصلایش ننگد و چاکتیر کرده و بی برده که  
 چه در غایت بدست اهل سنت چهار کیمبر باشد  
 پرند و شش شب مقدم بر دوش تا بخانه خانه که در آن شیشه  
 بندی بر که هر چه در بدن باشد توان دید و تاب آفتاب  
 و چه در این اندک آرا جام خانه نیز گویند و واقی صفا  
 پیش خانه و غیره خانه که بر سر یک سون حاسته باشد  
 پرده که در پیش خانه آویخته اند که بر سیم در خنده و برا  
 بعضی با و تشدید را شده خوانند و راهری و طوق سر  
 متعنه از او از مقام که ایشان از کوه در با و کس

و بکس از تر که بید بر لب لغت و نرس چون شب  
 آو چون بی صلب شهاد اطراف احراق خست  
 شدن و بکب اصطنع حبت سیاه را با قباب  
 احراق ایشان گویند که چشمتی و در احراق خرا  
 احواق سوزانیدن نه دید که میت صحت رکود در  
 خارج مرکز که کلب در و رکود است لطاف اهل بیت  
 اداری که نه اندوه انکاف خواجه الما که گویند چکا  
 و ترس مختلف قمت کرده اند و ترسی را نظر گفته اند  
 برای بضم با کسی حضرت و سار سینه در وقت من  
 معراج بران سوار شد ستام که برین جامه بزر و  
 نقره و در نقره فانی و کعبه ساحت اسب هر مطلقا  
 جاق بضم جم و ال پس که در و کاب زین کشند  
 و در شرفه فرود و در زین و در ادات و در اسباب  
 ز این زین هر که برای رفعت شرف پس زین  
 خاضع فرو شرفه اعناق بضم نزه جم عشق  
 پس که ان خاضع اعناق بر طبع و مشا و در و  
 کنت توانی سیاق که بر عهد عاق نوزان و در

الحاق در لب نیدن و با فرجی پیوستن و پیوستن  
 کردن و پیوستن و پیوستن در رسیدن شاق و شوا که  
 احمر که در دسج که جو و عظم کیمیاست و در جمع الاشال  
 یعنی در سرخ آورده و در شرح موج کار و فی مروج  
 که کبریت حمر از جواهر صفت و معدن اورد و ای النور  
 که سیمان به انجا رسیده و صاحب انار الی و گویند  
 معدن اورد و در شرفه بیت است سبع الما که سوره  
 فاتحه الکتاب که صفت آیه است و بعضی گفته اند که  
 هفت سوره اول قرانت که سبع طوال گویند و بعضی  
 حواصم سبعه و گفته اند و قران را مشانی بان عتبار  
 گویند که قصص اخبار و در شرفه گفته اند ترجمه  
 الکاسف فی حواصص کبریم و کبریم و کبریم و کبریم  
 کاران زنده فانی سکاف و افزاینده اسباب  
 جمع صبح صدای کبر صاعده و کاین اصداق  
 بضم نزه جم صبح صدای بزم شکم است و  
 آب یا بود و پیوستن و پیوستن و پیوستن  
 و پیوستن و پیوستن و پیوستن و پیوستن



ای بس است را طهرش گشت و نهرت بزرگ نیقین  
 بر طولی و عرضش گشت و لغت بزرگ یک بش  
 حطوز را و خوار و اولش گشت و در بزدان اعتدا  
 که است سلطان درا شاه والا بر نبد چهر حق نور گرا  
 وک و ک بش وال هله نیر سخت ک بی بر کیر و پا  
 و بود که چسبند بر ان لا که از ند یعنی نور شاه و بر ز ک سخت  
 نوپردی و جب تیغ نموده این امریت بر و وجب  
 هرگاه خدای تعالی بایست دولت ترا مستحکم و خوش  
 باشد شاه و شیع قد آن بایست را بلند تر خواهد کرد  
 و بالا تر خواهد بود و بجز لفظ بر را تر خواض اند که بدست  
 یا سوزن تا قشرب بر و ح مراد از ما رفع و بلند  
 خواهد بود و الا تر مستحق بدست خواهد بود یعنی شاه و ک  
 را و غیره بلند تر خواهد بود و در رساله خط قدیم از رساله  
 خراسان که در لغت آن معلوم شود و غیره رسید و الا است که در  
 را چنان و نه نیست که گویند پی ندیدم و نیز گویند خردم  
 بضم خا و سحر و سحر سحرین و سحر و ح محسن است که چون  
 واجب تیغ ایست و بود را یا از سر سخت را که

والا

بر بزرگش یک و دیگر شکست دولت ترا اسان کرد و ک  
 آنرا بر طرف ساخت شاه احوال بران زمین بنا و دیوار کشید  
 و در دنیا و دنیا دولت میکوشد سبک بشع بین و پست  
 است یکی شمال که اورا سبک راج خوانند و دیگر جنوب که سوا  
 اعرابی گویند یکی از شمال و یکی از جنوب است و وجه یک تر آنکه  
 سبک بشتین می و در اوز می و سبک م آن بایست  
 که زمین بر پشت دولت و اورا دیوار گویند بکرم و سبک  
 حتی با آتش و فوج بفتح کرده بین کسب و کسب  
 که در مقام آمد شب تاب است حال کند این پنج بجز بفره و بعد  
 از آن و در حقی و دو نفر چشم بر زبان مغول خاص است  
 را گویند چنانکه خود اعراب فرموده و گفت که بکلیا  
 و لغت در کتب کمال الف شش است و بعضی از این را بعضی  
 صادق القول آورده اند که اندک و بجز سبک  
 حق است که این پنج در لغت مغول یعنی درت اعتقاد  
 و با در کسب سبک سخن حق است و لفظ یک بعضی بزرگ  
 و بلند تر است و بکثرت است حال و درین وجهی که  
 میان که کشتاب بن علی بن فرامرزی بن علاء الدین





و بر حسب نظر آن قاضی نسخ پوشین نیست که در  
آن حرف آخر قافیه است در این بیت کاف فارجا  
و در باقی ابیات کاف نازی است و این مثنوی از آن  
که از عجب ناپسندیده است در منتخب کتاب تحف  
مطهر است که آنکه تبدیل رویت بحر می کرد در خارج برادر  
نزدیک باشد مانند صبا و سیاه و ازین قبل است  
جمع کردن میان حرف غمی و حرف یحیی جمع کردن حرف  
که مخصوص زبان غمت یا حرفی که نزدیک زبان غمت

733.

91

که در تابستان پوشند نور ماه و در تابستان از سال برون  
 کتب شمع فادون جا نوریت معروف که پست ادا  
 پستین کنند دهان پست را نیز کتب گویند عطا بش  
 عین سیرغ از جیل منقبت که اورا عطا بواست آن  
 گویند که در کردن او خط معینی شل طوق بیت و این  
 گویند که در بلاد اصحاب پس کسی بود که معروف به رخ  
 بفتح دال معده و سکون میم و خا و بعد در غرمان که تمام  
 داشت ملون بحسب لوان و او را که در داری بود  
 از غرمان دیگر طوطی پختی را در زنی جرج بر و غنچه کرده  
 میان آب و آتش طغی را که نه بر و جابری معطای معطر  
 معروف شد بضم میم و سکون فین و بعد که در اهل پرا  
 که هر چه کشتی آن چیز ناید شدی و خوب کردی اینه  
 دیگر زنه را که صاحب جوز نده خود بود در میان ملکها  
 خود گرفته بود اهل آن شهره سکوه پیش بخت خود  
 خطه بن صعدان بردند شمع ها معده و سکون هر و شمع  
 طار معده و دعا کرد که خدایا من او را قطع کن و آتش بود  
 بر دست سازه صاعقه او را فرو گرفت و بخت کند

نور

بجای است که در برج ابرار خشمی از این جایش است  
 که واجب تیغ در زبان سوتی در غره ده خلی که در صورت  
 مشهور است این که از هر جانب چهار بال است  
 و این نام هر چه در دنیا بخت نصیب می کرد است فرموده پیش  
 عطا و بعد از آن جستی برای آن مرغ فریه و دومی بوسی  
 آنکه من و در مرغ غیب غریب خلق کرده ام و درات رزق  
 ایشان بر و خوش حالی است الله شکر است ایشان را بخواست  
 و او دم تا بخت بر باد و فی فضل تو باشد بر جی پس در زمان  
 حیات مری می در پست تقدیر سپهر پند و نسل ایشان  
 بسیار شد و بعد از فوت موسی سیه از انجاش خلق به بجه و جی  
 کردند و از و خوششان حالی اوقات سیکند اینده و کار  
 که طوطی نیست اطفال را طوطی می خشد تا آنکه مردم سکوه  
 پیش خالین سان که یکی از اکابر است و زمان او عین زمان  
 موسی و خاتم الانبیاء است و بعد عا و نسل ایشان قطع شد  
 و در شرح معانی جبری از هر چه شکر است که عطا را  
 بجای سیرغ گویند زیرا که هر یک از او کو با بر که سیرغ  
 و در جاب الخرافات سطر است که عطا در قوی می کشد



چون که فیض پادشاه را بدو پادشاه در غایت چو که چون  
 صید کند بفرستد که خورده و بپزد که هر که پادشاه را بدو پادشاه  
 نیم خورده و در دین صفت پادشاه است و در پادشاه است  
 که کند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در پست و در پست و در پست  
 خایه پیران کند و در پست و در پست و در پست و در پست  
 و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 قطع قصه و قصه که در پست و در پست و در پست و در پست  
 بر پسر خرد و مشرق رسد و در پست و در پست و در پست و در پست  
 اتفاقا ملک زاده و مغرب و در پست و در پست و در پست و در پست  
 یکصد و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 ملک زاده و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 برادر بود و پنهان کرد و از دوازده و در پست و در پست و در پست  
 ماسلمان را و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 داشت و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 به داده و بجانب سیمن م آورده و در پست و در پست و در پست و در پست  
 آمد و عطا انشهرم ناید و در پست و در پست و در پست و در پست  
 عطا مغرب خواند که بکشف کاف تازی و در پست و در پست و در پست

و سکون کاف تازی نام مرغیت خود فضل بن پیر  
 شایسته مشهور اخطی را ای لقب پادشاهان چند ملک  
 بفتح و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 جدا کار خانه از ملک ای چهار روز و در پست و در پست و در پست  
 برکت در توفیق عمارت ابو الحسن و در پست و در پست و در پست  
 بفتح و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 فارسی در دقت و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 خود گفت که من پنهان خواهم رفت و در پست و در پست و در پست  
 که شمار از خدایه و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 که در آن حوالی بود و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 بود و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 شده و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 تفسیر کرده و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 و گفته که بعضی صد و نه و در پست و در پست و در پست و در پست  
 فرسعت و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست  
 نای از ملک برای فارسی تفسیر کرده و در پست و در پست و در پست  
 باشد و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست و در پست

آیه که چو کام تنگ سنگد از خست نیست و  
 دهن و در نهایت نفس است بگره و حوض  
 هیولای باشد که نشان پیش بر کشید و صورت  
 رقم کند سایه افکنده مرده و در تحویل روز  
 سحر و بارگه می بیند جیل این قصیده را در پای  
 گفته که تحویل آفتاب بجز در ماه رمضان المبارک  
 واقع شده جیل بفتح جیم نرگه استقام تواند  
 آخر اثر صورت که در امعاء شتر مرغ پذیرد  
 تحویل امعاء بکره روده و تحویل کند از اندام  
 یعنی استقام نتوانست اما چنان آشتی نیست که اگر شتر  
 مرغ آتش آید این و شال اینها میخورد چنانکه شتر مرغ  
 و خود نیز شال کرده اما جمال الدین عبدالرزاق گوید  
 غم داشت یک دل من بدان خوش است کار غم  
 و اگر شتر مرغ آتش است دلس خوار گشاید  
 فرس تحویل سپردم در چشم کردن آگهی تیغ عجب است  
 تقصیل بود و آن آگهی ضامن امعاء بکره عصب  
 کش و صواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن

مدرغہ محمدیہ دودو دادا و امیر الکریم خان پور

موضعیستیم و نهیم در تعطیل یکا کردن و فو که نشنا  
و یاد نیکو کردن و چرخه را اتمه کردن و قرار بر سخن  
زین و احیان صریح که در مجموع کج نیاید تعطیل بدو  
طریق ممکن است اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خواهی است  
هم است چنانکه خود را واقع است و حکما برستخ ان  
بر این اقامت که دوازده خطبه بر سر حکم گویند خطبه بنام  
حکم پس بر تو خواهد شد بیک داشت چنانچه او بداند و  
که داشتن در حق کس و آنرا از حکم که در راه داران و  
نشود رعایت بکسین بدو کی کردن و بدین و کار کردن  
جس که این بیهوش نام شخصی مشهور که تقریباً باینکه  
دستی از آن تغییر کردن باز آتش را در پرتو ده  
و به اصطلاح نویسنده کان مسنی یا مقداری بود که از حشر  
آید و مشهور در صحن ایشان خبر است که از ابواب جمیع فوج  
که تحت شمشیر باشد و در طرف این محاسبه نویسنده ترقین  
بش از ترشت و گرفتاریا که در این موضعی است  
حساب در اصطلاح نویسنده کان خطی باشد که در میان  
کوه که حرف از آن کشیده شده این که با کس نیست

دعای ائمه و سید





سازم با آنکه خاصیت این کلام حکم نیست و احوال این در کلام  
ایشان بسیار است و اگر چه در معنی مذکور در این حدیث  
که از حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
بر حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
باشد بر احوال و بر احوال و بر احوال و بر احوال  
سعی ایستاده و در حدیثی است که در حدیثی است  
باشد که در حدیثی است که در حدیثی است  
چنانکه در حدیثی است که در حدیثی است  
توسعه که در حدیثی است که در حدیثی است  
و مافی الجواب من الکلام و استاجز به  
چون بگوید حدیثی است که در حدیثی است  
چون بگوید حدیثی است که در حدیثی است  
و در حدیثی است که در حدیثی است  
ایشان است که در حدیثی است که در حدیثی است  
میانه که در حدیثی است که در حدیثی است  
و کلامی بر حدیثی است که در حدیثی است

باشد و گفته فرمود که چو کتب لغات می بین  
که با طبع کتب لغات می بین  
در حدیثی است که در حدیثی است  
معنی است که در حدیثی است  
و در حدیثی است که در حدیثی است  
سعی است که در حدیثی است  
شواهد است که در حدیثی است  
و در حدیثی است که در حدیثی است  
بسیار است که در حدیثی است  
فصلی است که در حدیثی است  
چون است که در حدیثی است  
فصلی است که در حدیثی است  
چون است که در حدیثی است  
و در حدیثی است که در حدیثی است  
سعی است که در حدیثی است  
از حدیثی است که در حدیثی است  
مردم دیده زدن کنایه از خون کزیر دست سحج



پنج سین با خوش تپی بجا کردن **پ** ای ریت نیست  
 بینا و نظم علم **و** وی کو هر شریعت مقصود نسل  
 آدم **و** در مع حواله این حسد پادشاه و حکمت بعد  
 از انی که خواست از ان حرف علی بن عثمان بن عفان  
 بذا هویر بعد از آنکه در مرتبه قتل و غارت کرده بودند  
 بدون آوردن **پ** تمام فرقت را زمین نام  
 کاین بود از ان در کافضات فزون عدد کم **پ** یعنی سی از  
 که حضرت اوست علیه السلام و او را که القاب متعدده  
 بوده یعنی هنگام بشارت بوجود او حیث قال و بشر بر  
 نانی من بعد ی سید احمد اورا همین نام که احمد است نام  
 بر دین نام و دیگر مش محمد و عثمان چنان نام که احمد است  
 نفس از دیگر نامها زیاده است بواسطه آنکه صیغه الف  
 و بواسطه زیادتی موضوعیت و عددش از دیگر القاب است  
 زیاده است چه مستند شود و در است و احمد چاه و سپهر  
 علی بن الحنفی کلام آنکه اسم تو بهترین اسم است **پ**  
 از حرف هـ یعنی بیست و یک حرف و **و** لایف آیه اری  
 است از حرف هـ معجم **و** حرف معجم را دو اطناب است که

از مطلق حرف تپی را او نهانید چنانکه سبب دارد  
 فی الاسامی لعل که در کاه از حرف سقوط را ادبی  
 و بسیار باشد که در ماز لفظ مشترک میان دو معنی  
 بر او معنی را او نهانید چنانکه سبب تفسیر مذکور شد  
 نقطه فیسیر نیز از جهت است **پ** چست که دو لی بر حسب کلیت  
 و آنکه چست و ابروی را همان دهد **و** هند و نیده ام  
 پوزرگان چنانکه هر حدیث است در تیر و گان **پ**  
 به طریقت که در دین است **و** انی که بر سر پیران و در کرمی  
 و آن در خرفی خیدن مستحق است و محصل است آنکه از حرف  
 یخ و در کتب فی حرفی یخ تو خود معجم است یعنی حرف  
 سقوط اند و او یقین است در تک و لایف آیه از حرف  
 معجم است یعنی حرف تیر مطلق و کل است که از حرف  
 تپی معجم است یعنی حرف تپی را او نهانید و معنی است  
 موقوف بر قاعده مذکوره باشد **و** اول اولی است که  
 نوی نام یعنی صفت نامه عن بعض من معجم و یک معجم  
 دال بر کون را از پنج حرف حضرت رسالت صلوات  
 الهی علیه است **و** حاصبان نصب اویند که بر کسین





و خج صد و سوز بر جستن و حرکت کردن عظیم نازیدیم  
 در راه شانه عظیم کن سوز که جسم بزرگ عظام  
 استخوانها ریم و سید و در زید و کوه نشین و عیش  
 با افارسی خزا از نری ارم که چک که شست و یکدم به  
 شیم کسپه شین سوزهای است که چک که برشت عظام  
 سفید دارد و بعضی گشت اند که نام رودیت که این است  
 می در اینجا باشد و این نامی را اضافی نام می شیم  
 کوهی فلک استقیم ابره معدله اند که در نقطه صفر  
 بر منطقه فلک الافلاک مرسوم میشود و نفهم فانیان  
 شیخ عین سوز زین و توانیم که نهار شتر مرغ الیم  
 بکین و ناگسب سبب بخشی با و فزان نسبت میاد و سید  
 بهار بنابر است که با دیوار حامل بوی خوش است بکلا  
 با و فزان خاقانی گوید در ترحیب می خصل شیرین  
 بکر مشاطه فزان حاد بهار از و با و عظیم آردی  
 است که خصلی که با دیوار است و خیره را در بر میکند  
 فزان اندیش می کند و داده اوردی است که کور  
 حوض بآب و جوی است و میم ناپسندیده دیدیم صحبت

من کاین صفه می جویم و ایه خاک و طعن کردیم  
 از زبان صفت عیادت مدوح که سید محمد بن است  
 الدین در خطاب بخود که دوستی که مدوح را تکلیف  
 از این صفه بنزل دیگر میکرد و **ب** خصل الدین که نام و  
 دانش **ا** خوب کرد و در خوب و ذوالنور **ب** یعنی  
 برج حوت خانه سید من نام سداد که خانه در سداد  
 ثانی شربت شربت دنام او بر من نقش کرده اند و چاک  
 مای پوسن مکان او بود و من مکان ذات اویم **ب** خود  
 خود از میان برداریم **ب** توده که کی و من **ب** شعور  
 ناگه گوید مرا که مردوری **ب** ناگه گوید مرا که مطعون **ب** شتم  
 یکی از برادران دین است که **ب** در آن کوک را خون آلود  
 کرده و منم بخود **ب** است **ب** یعنی با خراف و تر از زمین  
 بر گیرم و منم بخود **ب** ترک **ب** است **ب** یعنی از گناه  
 بری باشی و آنچه گوئی **ب** باشد و من شعور **ب** شتم که است  
 بنده و روغ کوک که کار **ب** شتم **ب** اینکه مدوح نسبت فرود  
 و مطعون **ب** من و ده از من **ب** پراشته **ب** که نه ناید و در  
 قدیم مصرع اول چنین است که ناگه گوید مرا که مردور **ب**

روح از زاده استی ترکیبی بر او است که صاحب اجزا  
 یعنی تو که کرمی بر سفت نیستی که از گناه بری باشی و در وقت  
 صادق ترا در قول خود صاحب اجر داد که چنانکه یعقوب  
 که کرمی بر سفت را چنین داشت و در حق او دعا که است  
 خدای ترا از زاده و با برین نیت بلکه با نیت اخلاص  
 گفت که پست شانی را بطریق استقامت نگاری فرا  
 کرمی یعنی نای که میگوید که تو زود و شایسته نای که میگوید  
 که من مطعون و گناه کارم یعنی چنانکه این میگوید که  
 و نیت این احتمالت آنچه در بعضی از نسخ نیت می دانند  
 گمان که گوید که تو زود و شایسته من چنان بوده ام که گمان  
 تو چنان بوده که گمانم یعنی تو اول خاکت بوده و  
 من پیش ازین مثل تو انسان بوده ام و نعمت حاصل  
 هر دو حق چه زاده است هر دو حق می فرق ملک  
 زاده است نه و در زمان گویا بعضی درستی و در شرف  
 و سود بگرفت بعضی بناد و در پسم آمده شرف بشن  
 بر شرف ذایقه انهم و شرف گناه عارت مقبول است  
 رسیده و گمان که داشته و چنان داشته و در حق

حیدر گمان منشینان و نذر پان مجلس و خدیجه  
 در پست بعد ازین تصریح بان میشود و در سلطان  
 چون آینه خام که دستور شاه است غلام خام برکت  
 صاحب آن دو با کمالین که است بر تر از و در کمال  
 و الا کرام یعنی صاحب سبقت و نعم که رفعت و تصدیق او در  
 فوین از جانب خداست از خلق و در بعضی از نسخ  
 شانی چنین که ثبت که بران و الا ابدال و الا کرام و  
 معنی عاشرت نیز که در کمال و کمال که در مدام همیشه  
 و شرب است که بر سره پریر کردن انعام جسد نعم  
 و نعم بعضین بر پاسبان کرمی و نعم فزون بهشت و در  
 سیرت بعضی بر سیرت آن نیست آنچه از فریب و کرمی که در  
 و یکیم فاضل زود است در زنده عالم نیست بر و در شرف  
 سیرت که عالم نورانی روحانی و کیمی که عالم مطلق فی صفا  
 تقدرات پرده نشینان صیقل کسب صفا و صیقل دهند  
 تن و عین او در بعضی از نسخ بعد از حفظ صیقل که قبل  
 صبح واقع شده و در مراد از و قبل از عجب خواهد بود که  
 سیرت سیرت در برج و کتب که منزل رحمت باشی



برج حوت که خازن ستر است در میدان دای شری از دکان  
 و افشادن دلو که نزل کیست در چاه کنایه از غروب  
 ایستانت لا اصبی یعنی نیتو ام شتر و قال انبی صلعم  
 لا اصبی شایع است که اصبی علی سبک یعنی  
 خداوند امن شایع تر است و ام شتر و تو اینجانی که بر نفس  
 خود شاکه و گفت عجب از صفات کمال خود خلق  
 نکشت کرده در مجلس امثال سطر است که کجای مقام  
 مقال یعنی مناسب هر مقامی کجاست **ب** افشاره  
 قورین ابو القاسم امیر قورین **ب** قورش  
 بر جوی خنده افش باجه کل فرست طین  
 هر کل بضم هم و سکون را دیگر کاف فارسی است از  
 کل که عطاران دارند و اول کل مخوم و کل بنده که بگوید  
 طینت که معدن او در دهم است و شش از زمین بود پس  
 گوید طین مخوم را از پشته پس **ج** آه که از بحر و خا  
 بضم با و صق و فتح حاد و امین سکون با حطی  
 رینی است که در دیکه از دیکه و هیچ پیک نباشد و  
 از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین طین

کام

کامنی خوانند چه در قدم از آنجا کسی که بر پستی از آنجا  
 مودنه با طرس کن خاک را بر گشتی و شمس بود  
 و آب کردی و بسیار بخیالیدی و بکشد آشتی آشتی  
 و آب از سر او بر خشتی و هر چه سطر و طره بودی بار  
 چند آشتی و آنچه در میان باشدی که چرب و شیرین  
 بگشتی و از آن کلی کردی چون سوم و هفتم خود را آنجا  
 خادجی و دستور یک کشته کن کل از شکاف گوشت و  
 بجزن رشته بکشد آشتی که کندی فی پند و بلور بر حق  
 الطوسی یعنی اگر هر دو مهر بر جوی و اسرند و کوبند که  
 در پس هر کل آب آدم نفوس و پس امین کل مخوم  
 رسته و نفس خود را با امید به از نفس من ساده  
 و در بعضی از نسخ بدل نفس است با فای پسین معده  
 و معنی است که نفس با طه به در کل مخوم کرده ترک  
 و پس بکشد قافی از زمین بهشت را و روز دیگر خادج  
 اول نیز بکشد آنچه بر جا و جود و کوبند و در وقت پسین  
 در فصل از آن گذرانند و حوام از زمین کوبند پس  
 راست و بکشد و این شمس بود و صفت است بختی نام

درو الصدای الیوم حسین کبریا نشسته در آن خطبه  
 بشو و فرجش بی تیران که غایت داشت باشد که  
 فی الکفر حسین فغانیدن و سخن بران کسی و آن خار میانی  
 کار و در حق طرف بعضی طاعتی منزل است از  
 ماه و آن در سار است در برج اسپد افروزین که  
 است که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم ز داشت که درین  
 نام داشت پاست و حسین و فای بعضی با آورده  
 و در وجه سیه کشیده که روزی کجی و سوار شده بود  
 صاحب بر زمین مرکب او افتاده آن زمین را با شکسته  
 بر و نه تا زمان ولادت حضرت رسالت چاه عمیق  
 گذاشته که آن آتش منطقی شود رخ ضمیر افروزین  
 و فرزند کبیر و نا و محسوسه و اندامهای شریف  
 رخ داشت و سیر فرزند کبیر **نعم** که حضرت جبر  
 کو چاه بین **و** برکت میسلمان پرستین **و** استین  
 و آنه و حقیقی من نصیر را در مع پرورش که کشیده  
 کرده که هر چه میسلمان از مراتب جاه و رفعت داشته  
 چری بازان با سئل آن برای جمیع آفت کند **ب**

بر زمین

چون صحن فز و شرب صفت **و** می در بین انصاف او  
 صفت کبریا که در آن صحن مراد از انصاف در طین ساز کمال  
 ایستانت بام نامی و چه بر می که سیدان هم خوانند  
 و کبیر **و** از شرح آب و خاک داشت مدح هم  
 خاک صحنی که بر سر آب از شرح و اعتدال آب و خاک  
 هم رسیده و در صحن در و شکی از کینه حق سپرد در  
 در **و** و شش و شرف اگر در روز **و** در آن که از خاک  
 چمن **و** قصه موت شدن نماز سیدان **و** در کشتن قبا  
 بام حکمت سیدان مشهور و در مقام خود مطهر است یعنی در  
 سیدان نماز را فرست می کند و آنرا که آفتاب بر جای  
 و قالی برای او بر کشت نماز را **و** الا که برای مسود  
 تیر قادی خود را چنین می کند یعنی **و** می باز می کند عین  
 عین فرسای جهان خوش است **و** می که از حضرت سیدان  
 بحدت سیدان **و** آورده بود **و** در صحن شمع را طفل  
 شیر خواره ضعیف **و** شمع ضایع من و فی بعضی **و** او  
 فائز نام بسیار **و** اگر کین میا و قادی و بیار **و** قادی  
 او یکی کتاب جام و امثال آن در آن جمیع شده باشد



و این است را بطریق سپید نام نگار می آید خواند چنین  
 بر وزن پاکت دین چه فریدون در تبحرین چو کمان  
 طین خست آواز خیره بستم حلا و مهر چو خشن رخ نه  
 بگویم شین دشت چنین کرم بطن سیم بر کرب  
 ای رفته تو کسان در کو آشوب از تو دجاست منو  
 آ و او از درون داد و ستد و دران ز بران آن در که  
 تا چو پست بخت گزاف می داند در دهن سپیدی بر دلو کس  
 گزاف اول نیز میگوید آخرت که بد دران نیز نه داند  
 بد و باز بسته است دانه از نه دانه و نه آید به سید و محسن  
 اندک خاد اسپ بران اسپا شده و نه اسپا گزاف کس که  
 که گوی دوست در دهن اسپاست و این نام سگس است  
 می بر بکس واقع است چنانچه داند به سید بر نوید خواند  
 اسپا که درین است و نه دلو سید بر نوید و لو این اسپا  
 که تو به است بران اسپاست و ان دلو که است  
 و سید بر شرف بر خور و دیگر دلو که بر سید شرف  
 دور و درین سپاست و بعضی چنین میگویند آواز دیکت  
 در دلو از اسپا من درین است است از صف بر دشتن

ط

طین خست ای سپید آید و نه سید و سید و ای نه دشت  
 و او را در سید و او را سید و سید و او را سید و سید  
 این میگوید و بدقت او فرود یکشید پر کلاه و بیچان  
 آشوب که نه خازن و نه نگاه که خواست که چشم آشوب  
 را از خازن و خیره کند تا از خیرین چه بد و نه دانه و نه  
 خواست تا به خود را با آشوب و نه دانه و نه دانه  
 صفای او در کمان که شرف و در کشتن و نه دانه و نه  
 شود و در چیده ای و نه دانه و نه دانه و نه دانه  
 به شمشیر خیره میگوید و خود را بر شمشیر و نه دانه و نه  
 شانه شانه ای که میگوید کاف تا زنی و نه دانه و نه  
 شک که در دهن و نه دانه و نه دانه و نه دانه  
 با و افراشته و نه دانه و نه دانه و نه دانه  
 منی و نه دانه و نه دانه و نه دانه و نه دانه  
 در کتبی که میگوید و نه دانه و نه دانه و نه دانه  
 تدریج و نه دانه و نه دانه و نه دانه و نه دانه  
 ناسف که میگوید ای نه دانه و نه دانه و نه دانه

دری جای پلشت از جاده قریب شد در جهان دار است  
 و در آن مشهور بهر پشته از ملک است عالم درونی  
 باشد یعنی در ایام پادشاهی تو ملک شد با در قوتش  
 باز داشته و چنان کرد و جویند سواد او است  
 است منام تو از سنی تیغ و ملک تو از نبات  
 تویی در شمشیر باشد یعنی شاهی و در پیرو در ایام  
 زندگانی تو از سنی شمشیر و قوتی در شمشیر شود گشته  
 شمشیر که سنی است زنده شود در کار پادشاهی خود را  
 آورده **نهم** آسمی در بزم کبیری باشد از جبر است  
 و در بخش از دل و جان جام و عیش باشد یعنی  
 مع قوت و نبات و عقل و جان و ماساغان میداد  
 و می زند از برای ظرف اول و جرات و امید و یکسره  
 الله المعین عیسی خدایاری و بنده است و این جبار  
 روح کون مدوح بوده **پشت** ای عزیزان تا به ملک  
 سلیمان باشد هر چه سبب بر نظیر از خفا بر زبان  
 ای در ملک و دوش ملک سلیمان را خدا از تفرغ  
 کردن بپای سلیمان آید بعد از آنکه گشت سلیمان

بنام

بنام و جوی که در تقاسیم که در است قوت مشرب است و در  
 و ملک از دال است و بعد از چو در نصیب که مشرب است  
 باز گشت بدست آورد و مناجات کرده گفت رب منظری را  
 ملک لا یخفی لاحد من عبیدی عینی پروردگار مرا پدید بخش  
 مرا پادشاهی که چنانکه تفسیر آن با سانی تواند کرد و تفرقه  
 من باشد با آنکه علی بن ده که از نهایت عظمت حصول آن بود  
 روح و کون بنده که فی تفسیر القاضی بعد از ذکر این قصه  
 محض سنی ظاهر است و حق است که یکم درین بیت چنانکه  
 بعضی اسباب شود و در صدر رساله در دل از جاده است  
 صواب نوده که بخشی حقوق چون و چه بودن مجرب  
 که بر سپه علم و خیر نصیب کند **نهم** جبهه بخت سعاد که  
 سوی عزت شاه مردی کرد و جسم و او پس از چنین  
 در دخی که پیر و شاه حکیم را پادشاهی خود و پس از هیچ  
 او که از مصلح تا بشرط اگر شکاکات که واقع شد بخت  
 که در انوشیروان و امثال خود فرض کرده در حق انبیا  
 اندران عهد که تعلیم سنی از او و او را چه گفت  
 اشارت و او که کسب دال ثانی و صاحب شده قاضی



کشته برادر مدخل بفتح میوه و خا و میوه کشته در تمام نجوم  
 از هیچکس فاضل نباشد و همه معنی یعنی در ایام کودکی گوش را بپوشانند  
 مدخل باشد و اندک معنی بگوید بسیار از جوی آب و چاه  
 می باشد و از آنها اندیشه فیکر و می و می شود و بعضی را  
 در تو مشاهد کرده ام و بعضی بر نقد برکت که معنی  
 پست سابق چنین باشد که ای سببست و من دیده ز جوی قاف  
 چاه کانی اکثر نسخ و اگر چنین باشد که ای سببست و من  
 دیده ز جوی و از چاه کانی بعضیها و هر دو معنی نیست که بحث  
 در آن چو شاد روی کرد گفت که شاد روی مراد این ای که  
 در وقت خواندن مدخل شاد روی و دایری مرادیده و باید  
 که این بیت بطریقه کردن مخفف نوشته شد و معنی نسخ  
 قدیم و فعل شده قفاست و اولاد نسخ چه در چنین گوشت  
 که اندران عهد که تقسیم می داد آنجا چه حرکت بزبان  
 راند که ماشا الله اوج معنی ظاهر است این قدم من پر  
 روی کشتم و چشم چور و دین حالها نیز که در نسخ کا  
 نگاه روی چنانکه کشت حرف آخرین اصلی قاف را  
 گویند ش حرف درین پست و قیده اصلی بر سه است

که اگر حرف بر پیش بر می باشد قافیه بوزن و اگر چه در  
 قافیه است اما چون جزو کلام اصل است روی نخواهد بود  
 مثلاً در کلمه غریب و سبب موصوفه در روی خواهد بود و نیز  
 توصیف بابر قول مشهور و جمله رشت است و الا بعضی قافیه  
 را مستحق در روی سید الله و مراد از قافیه این است که  
 است که این معنی پیش بیان آن ندارد و دین بقول شده  
 به رست از کلمه یا بیشتر مستقل باشد فقط در حکم مستقل  
 و بعد از قافیه اصلی یک معنی بگوید یا به مثال دین مستقل  
 لفظ من درین پست بنی است سببست معنی خود می آید چنانچه  
 بگویند که ز پریم زدا کرد الی الله و بر من و مثال دین  
 و حکم مستقل است که قافیه و معنی تعریف یکسان باشد  
 مانند بود درین پست خلاق الله از کلمه است و معنی  
 است را تو زبان می کنند و از روی صدر زایع الله کار  
 و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر است از شود و قافیه  
 و غرض از قافیه قافیه باصلی خروج حاجت که بیان دین  
 واضح شده باشد از تعریف دین و آن که است یا بیشتر  
 که مستقل باشد در تعقیب یا در حکم مستقل و پیش از قافیه است

یکصد و پنجاه و یک که اگر توبه باشد توبه است و در وقت  
 داری که درین راهی هرگز نباشد واجب و اگر مشق صادق باشد  
 ای شاه زمین بر زمین داری نیست **سپست است حد**  
 آنکه کن داری نیست **هر یک که ای کران داری نیست**  
 پری تو بتدیر و جان داری نیست **و حق است که توبه نیست**  
 و حاجب باین توبه که یک سنی که از یاد خطاست و کوار  
 لفظ کافیت چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیره از انصاف  
 این قول تصریح باین کرده اند و هیچ سعادان تغییر نیست  
 روایت کرده اند و این مطلب برین سوره از انجیل است  
 هر شب منم ز جبریتان دیده تر و دل از بزم رسید چنان  
 زود رسیدن تر و نیز ناید داشت که روایت و حاجب  
 از مشرقات لغای عجم است و در کلام قضی عرب نیست و اگر  
 بنادر شروخی مراد یا تجرب یا نت شود یا انت کران  
 شوازی نیست یا متاخرین عرب متبع هم کرده اند که حاصل  
 پیش آنکه در وقت دخول در وقت سرای صبح نیست  
 پیش بود و من از بی او چنانکه درین بیت مصرع تصریح با  
 کرده اند **در شد م دل بطرب و حسن در پی نیست**

در

در وقت خروج من پیش بودم و تحت زینت بی کاست  
 که از صانع و احوال از من و تربت خود میگوید و قضی الامر قسم  
 که اگر نشد پس برین حق اسیر زبانه ای در کله زبانه  
 که در حدت و وقت داخل گشت مسرود اصل مثل یک  
 از بی ای شده و در بعضی کار تحت سده است که از بی نیست  
 آنچه بود و هیچ امثال سطر است که زنی جسیع و پیر است  
 بفرمان و روز و سکون با سوخته و و شمع و در حلقه و در پیر و در  
 که بود و هر صید کند و اصل زبانه زبانه است و بعضی  
 جندی که آب زود بر دست می نشود پس بر کاه سیل بود  
 برسد که بر مردم شک خواهد شد و هرگاه چری از حد بگذرد  
 این مثل نه که شایسته نیست و ان شاء الله تعالی که هیچ  
 ماه و تاب ای او را بهر قلب کرده اند و ما شده است که راه  
 بکسر سوره برود بر کاری داشتن شب شمع شین سحر  
 بود و با موهن بساط است و است بر داشتن او موقوف  
 بعضی سیم و شمع چمن در راه صلیتین مخرج و خطوط که در  
 مخرج باشد موقوف بهیستی از بی که طهارت است و شایسته  
 مخرج باشد و در از طهارت و پوشش کرده باشد سوره

۱۰۶









چه پس با شمع با بر صده و ضم با حقی در لخت و نسیم  
 و امید را گویند احسان حبیب غصن و غصن حبیب غصن  
 شایخ درخت نام حبیب غصن و شایخ چه بر غصن حبیب غصن  
 نام در کفر و در پستی و آسایش آن موضع از زبان که سخن که  
 سخن از می بر سخن و بر سر می یعنی بر سر می باشد  
 و ضعیف و ضعیف خیز آید ز جعفری زو خالص شویب  
 بجز بر یک که یکبار بود که از ریل الفرس اما آنچه در  
 فواید مطهر است که قبل از ذرات جعفر یکبار است  
 می کشد و فروغ پس در سال آن سکه می کشد و در آن  
 و در پرت حکم که در ظاهر را خالص کند و بعد از آن سکه کشد  
 و بعد از آن خالص منسوب به دست خدای او در هر یک  
 بستن سکه خلی که بر خود بسته باشد چه یکساعت چه یک  
 و قبل از غنم و سکون و از جمله و منتهی به بر صده و سکون  
 تازی بخان و دروغ که بچوب زبانی و چای و سی خاطره نشان  
 کسی که سحر می حبیب غصن و حقی تازی و شفق مودت  
 و درین بصلابت اضاف که کوسر بنفش معروف و درین  
 پست اضاف که کوسر بنفش پانیت و در او از زلف خیرین

۱۰۳

و چنین در صبح اول اضاف و سایدیش به بران نسیم که شایخ  
 اما که صبح اول چنین باشد که آبرفت سایه خد خال آید  
 غذا مراد از سایه که حاکم که شایخ عبارت از دست  
 چنانکه گشت سحر می حبیب غصن و شایخ در کفر و در کفر  
 فارسی غصن ترکی خدایر که گویند جل و در سایدیش صبح صبح  
 سلطان در شایخ و این است به بر صده و شایخ  
 که آنچه حکم او را شایب گویند که در شایخ شایخ  
 ایشان ساید که آن را اندک که بر جسم شایخ که بر وسط اظهار  
 به جود است که فی دست آن از خوشگمان به همان در  
 شوقند خال الله باریک و هم و جلد و جلد و جلد طین  
 یعنی در کفر و ساید که از آن کافران و در کفر و کفر  
 استراق سم قصد آسمان کنند سنده و غصن که در شایخ  
 ساید و در غصن و غصن ساید که سنده و ساید  
 اگر در میان شایخ بود و در هر یک از دست او با ساید  
 و چون چوین شود در شایخ از آن پاک کرد و در عجب  
 الحوادث که در شایخ که بعد از آن ساید و ساید و ساید  
 بهر چه چه تا بر سال در جایی شایخ سنده و از آن هم ساید

شیر شربت در تهرام ایام چهارم و بیست و پنج  
 می باشد که در نیمه فرستادن دسکراجه معروف است  
 ترست از فرموده است احسان غره رود و در وقت مهر است  
 عسل دوم قال الله بركات الله و عسل دوم در نیمه فرستادن  
 در تهراب عسل و چای یعنی عسل کرد آدم برود و در کار  
 را در خوردن درخت نمیدانند از چای و عسل و آب و چای  
 نموده و فرمایند که در میان برین از مصلوب شود که عسل  
 بهر زمانه بعد از آن بتوجه دست خارق نام شود حضرت  
 خاتم النبیین را شفاعت آورده پس بفرموده او را برنگرد  
 خدای او پس بفرموده قبول فرمود و مغفرت به او فرمود  
 و راه نرو و بفرموده و توفیق داد بری قطعت شرط حضرت  
 بنعم خاتم النبیین نام شده و دست داشتن بهر یابی اهل  
 و بی سر و معده دم و حق تائید معروف کرد و سرور و  
 بافته جزای اهل حق است یعنی ای یک خادمان انکار  
 از خراسان و بد که سوله حکمی از قول او است بخیر  
 بفرموده با یکدیگر با جوشان و است معروف خربت بطور  
 حاصل این است که کاهری و پستین عتاب از جمل

از

نمی آید با انکشت و غیبت عتاب بخیر نیست چه پستین  
 لشکر فوس بعضی غیبت و غیبت است یعنی بجا آمدن نرسد  
 که شورش من شوند با جرح آورده اند که کشت بن نوح  
 که او را فتح کشتی و پسر است یا جرح و با جرح آدم  
 از اهل شرف و قریب بود که امروزه در القریب است  
 اقامت نموده از نسل ایشان خلق بسیار در وجود و چای  
 عددان نمیدانند گویند بی آدم ده جزوه اند که بخوبی جزوه  
 یا جرح و با جرح و بخوبی باقی اهل عالم و چای در قریب  
 اهل که با جرح و با جرح و در کرد و همه بر یک از ایشان چای  
 خرد مشتمل شوند و یک نفر از ایشان نیز و تفسیر از قریب  
 نسل خود نموده و قامت ایشان منحصر در صفت حضرت  
 اول و چای که در یک از ایشان را صد و پست که نوح  
 و طول مثل آن بود و صفت دیدم که می اند که طول و  
 قامت ایشان طایفه از یک شجره چای که در صفت  
 اخیر را حکیم کوش گویند و نسل و در کردن با ایشان معاد  
 کنند و جوش و با جرح صادره هر چند جزوه در گذشت  
 مرده خود جزوه و ایش ترا بی کشته یعنی نباشد





باشد زین شیخ ذاکر کون از حق قلب در بین  
 ای برادر بشنوی شعری ز شعر و شاعری **ب** ناز ناشستی  
 که در کس را درم شری **ب** می بوی در سخن دای که گفت  
 و ایضا **ب** هرگاه ششتم صدی ز چو از شاعری  
 این خطاب بفرستند از شعر است **ب** کس که از شعر گوید  
 بود که ز کی شدی **ب** ز پی سخن چندان که بهار شری **ب**  
 یعنی لایق است که به شاهی بود مرغ دوست مثل کس که  
 درام و نصب خاک بود که حرف شعر شد و از چو بود  
 سخن در دین به خوب است چندان شاعری به شاعر در ادب  
 میکرد و درین بیت قصه کنایه به شاعر که رشید و طراز بود  
 است که حکیم را فی الجمله از سواد و مزاج است از انچه است  
 نموده **ب** بهتر از پیشین شعر نداده کی گشتی چنین **ب**  
 مستقر قصه **ب** در ذکر حضرت **ب** یعنی نام شعر است  
 نام ملک واکابر بر صف و افای مرادند نام پادشاهان  
 بود شعر چنانکه این کان بر ده گفت اند شاعر از  
 غریبه داشت که از ایشان به پذیرد نام **ب** شاعر  
 اگر در کتب سیر و احادیث به هر جا که قصه محمد و خرونی مذکور

شعر

نیز دیگر حضرتی شاعر او باشد **ب** که درین مرده و منقود  
 در معاش و پالان شعر شنید گفت یک دلیل بصری **ب**  
 تواند بود که این بیت بهتر از برای باشد بر دیگر که در بیت  
 سابق گذشت یعنی که نام هر مردگان بعد از وفات بود  
 شعر که در کتب می نمود رسید که معاش سال عشره  
 بر هر شعر که می شنیده و خود هم نام او بر زبان  
 گشت که است یعنی نام او بعد از وفات بود سید شعر  
 در ساجد کاتبه شعر کاف تازی و فارسی در سخن  
 نام و طبع بجم به شعر کاف و شعر و سبک و عین  
 حکیمیت از شعر کتب از زمین خراسان که در آن  
 چای سبخت و طایفه کورس بیابان در آن چاه نهاده بود  
 بهر سر و اندک پس شاعر **ب** ای از چاه برادره گشتی ای  
 عجب بندگان و آن ما و راه نشسته و ماه مرده نیز  
 گویند که یک کبر کاف فارسی و شعر نیز گفته اند **ب** در  
 شعر هم که در بیت معروف از زمین صانع پناه است  
 که در زمان حضرت رسالت پناه صانع بود صاحب  
 صانع قاسم پس صانع را چاره گفته اند که گشت رطل



باشد تا نسی که از صاحب غلب است صاحب را چنانکه  
 و چون در باب لغت و طب چنان کرده اند که هر کس در  
 میان این دو قول مواظقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه  
 بعضی کان بر آنند صاحب را در باب لغت ای در کاه تو  
 بر قصه رسان صاحب ری و در شین سرگویی است  
 حاتم طلی در مدح سید السادات محمد جعفر صمدی  
**بیت** چندی چون تو کنی یاد میرسد **بیت** باز اگر او کند  
 این مطلب بر جعفر چندی **بیت** ای بلیش نزد کس با بلیش  
 بنی بضم و شمع نون و یا بضم بنی بکسر نون حاصل صمدی  
 اگر چون تو فرزند پیغمبر از وقت خطاب با حضرت  
 خواندی بگو خواه در و اگر آنحضرت شتت نماید در آنجا  
 سازد چه جعفر گوید که نام توست و چه پسرک من از روی  
 تفریز و مهر **بیت** من خواهم رخ خورشید که وقت زوال  
 تهر مبین تر آنرا تصور آن کردنی **بیت** فی بلیش قاسم  
 بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه تهر  
 تو کم می شود و بپوشد است که آفتاب آن سایه را سپرد  
 بل و حق چشم زخم بر رسا و کشد **بیت** بخت بدست

سپهر چو نیار در دوزخ و دوزخ است که کند و می ترا  
 قانع کنی **بیت** این بیت بنا بر رای محمد باقر است  
 از متقین آن است که خلیفه حق بعد از پیغمبر است  
 علی بن ابی طالب علیه السلام را دانند و گویند که خلافت  
 باذن آنحضرت مرکب شد از طاهره شده و مانده  
 بود که در خلافت ظاهری از او تشریف شود آن را بپذیرد را  
 سر بدان خلافت و امور دنیوی فرستد و خلافتی برین  
 در آنست فواج شمع ازوان ایامی باین مذنب کرده  
**بیت** و حدت نوع تو بر شخص تو مقدر کند **بیت** عقل  
 که نظیرت نزد مطلب است **بیت** سوال مطلب ای چنانکه در  
 مقام خود سپین شن یا از خلقت که میردانی است  
 یا از خاصه که میردانی است و دست سوال از میردانی  
 حاصل معنی است آنکه تو حاصل معنی مثل عقل نوع منور  
 خودی و هرگاه که خواست که مطلب ای از خود او نوع  
 تو سوال کنند او را فردا بگویم که با تو در فضل شاکست  
 باشد آسان تو او را منور در سوال مطلب ای چیست  
 و فصل در جواب گفته شود بلکه حدت نوع تو در مطلب

ای سخن در حق تو به زود نظر تو به اینکند یعنی سگام سوال  
 بطلب ای اخضر بنوع تو در شخص ظاهر میشود و سوال بطلب  
 از نیز ذاتی تو خواهد کرد و بسبب شکست اختیار و آزار  
**بست** بر جاشی کالات تو آید پیدا که چو در پس کشیده نظر  
 پندی به آنکه بر هر لطیف و مجرب است من حق و نصرت  
 خوش و گرمی در قرآن و احادیث تیران بست و بست  
 حاجت و بر هر یک کشف و حضرت بست بست و بست  
 چون نشان که در کتب از نصرت مجرب و در کتب جانیست  
 میان عالم که عالم مجرب است و عالم حسی که عالم حسی است  
 ملک جلیل و شریف و حق او فرموده قال یا ایلین ملک  
 این تسبیح را خلقت پدید بسکرت ام گفت من ایلین  
 قال ان خبر من خلقتی من نار و خلقت من طین قال ان خبر  
 منافع و ان رحمت و ان حکمت یعنی الی یوم الدین ترجمه  
 آید که گفت حق جل و علا ای ایلین چه چیز باز داشت  
 ترا از آنکه سخن کنی چیزی را که من بدو دست خود خستی  
 که تو هم را که بگویدی یا آنکه بودی از بزرگان که مستحق  
 این بزرگان را که گفت سبحان سبحان شوق شایسته

که من از بزرگان تو به نظر تو به اینکند یعنی سگام سوال  
 که لطیف و نورانیت دارد از آنکه گفت من که کشف  
 لطیف است کشف خدای است بپیش را که پس برون درواز  
 بست یا آسمان یا از حضرت که که پس در بست که نور  
 شد از رحمت و بهرستی که تو بست کشف من تیران  
 قیامت و در حدیث قدسی آن که تو خلقت آدم چه و چه  
 صبا که یعنی سرشتر من طیب آدم را بدو دست خود جل  
 صبح محفل حسنیت آنکه اگر چه حق او خیر بدو دست  
 در آید و حدیث در حق ابوالابا آدم صغیر در حق حقیقت  
 و جوهر حق انسان را حق شن و حقیقت این صفت درگاه  
 در بطور پیوسته و کالات تو سرشته دست قدر تند  
 بنعم حق و منیع الی الله در ششم سطور است که بر زبان خرس  
 که چک سازده است روشن او را جوی خوانند تفسیر او  
 بر آنکه را در ابی قیاس ثمالا دارد زیرا که مردمان  
 میسج را در شن و تفسیر از همه بزرگترین کلمات  
 یکصد گفت آفرین پرستیدن را از دگرایی و غیر آن  
 طری در نور دیدن و انباشتن حلی یعنی بر من عجب

خلاصه  
 ۱۱۳



که بعضی همان بطرف بالا و بعضی فروکشند و بعضی  
 رفته بضم را می رسد راست یا چپ یعنی بضم که آمده  
 و دانستن و بی بهره شدن کی بضم و آن دستور است  
 که آخر اندوا یکی می بینی و با دافعت و دفع  
 از مثال مسطور است که قول اینچه در لغت است **پست**  
 ای تیغ تو در سرافرازی ملک ترکی وقت ازنی  
 تیغ تو حق حیدر عربی **ک** کو سلسل طبل حیدر در  
 حیدر شخصی از دیار دی که حیدر است شجاعت زدی  
 و از برای اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر پرانی  
 رخی که من بیک شیر سرورم و اگر احیاناً شیری یار داشته  
 دیدی طبل از دوش فرو گزینی و آن طبل را با طبل سکیم جوا  
 در آورده ای چون او را از نو این دو طبل سوال کرده ای  
 جواب کشتی که فو این طبل بواسطه آنست که شیر تر شده  
 و این طبل سکیم را علت آنست که من بزرگتر شدم **پست**  
 یعنی زخمت گفت با هر کان **ک** کرده با آفتاب انباری  
 که با بر بضم بر کسی که رخت و یا بخت و یا بخت و یا بخت  
 گفت تو کان در عمارتی با آفتاب شریکیت و او را هیچ چنان

با آن کان با آفتاب شریکیت و با بضم از پیکر و آن  
 که تو خنجر کنی چرا به بضم هم ندی و تشدید اول پیکر  
 از عترب بجا است کشنده که در او هزار بسیار باشد و او  
 به خنجره شریک در خنجره است که هر کسی که در اینجا  
 کند عتسش محفل شود که فی عتارب البلدان پروازی یعنی  
 منسوب به پرواز پرواز کند و فاعل که درین است  
 لفظ کشتا است یعنی کشت و دان بر آن کان و در او از شایسته  
 شیخ تیر است طبع از بضم و پس از این و نشاء و کنش و بخت  
 بضم هم و سکیم هم از حد که گذرند نه است کمال است خنجر  
 بضم خنجره و در و شکست و خنجره و بخت که از برای بخت  
**پست** ای بر در شان سبقت شای **ک** با تو سرور و او را  
 در مدح پرواز شاه کشنده که از ترس تو چون با بضم خنجره  
 خنجره در بخت با زبان **ک** در خنجره راست و می بختی  
 در همه چپ و راست مای **ک** نسبت چپ و می به راست  
 روی بخت با راست که او را در سیم از منطقه البصر  
 قرب و بعد هم برسد و حالت مختلفه عارض میشود و بخت  
 آفتاب که لازم منطقه است و بر سرش و بخت او **پست**

ای روز بداندیش تو آورده در گردن شب دست از چاک  
 پیکار بکشد به خادسی اول وقت روز و سکام هر در صفت  
 المجرم تو مت که چاک در بعضی زود استقال کند ازین بیت  
 تا شش رطه قطره است محسوس کند در سنگ تمام عاقبت  
 حالی که احوال در غم دارم کان میسر دم اندود چون با کمال  
 خونی در دم نه نشنا کرده خست و سفر میکردم و در دست  
 بخوارم می آمدم ساسی خاف و فراموش گشت **بیت**  
 جذابی که هر دم در کون دیوار آسمان بر عالمی بند  
 زمین بر کسوری است مصر خارج مستی از ان خارج  
 نیافت روز کار از غرض او یک خوشی را چسبید  
 یعنی این بزم شکریت جامع جمیع موجودات که حقیقت  
 هیچ یک از جوهره و اجزاء از انواع و اقسام و طعم و مالوا  
 خارج از دنیست **نظم** آگاهی که نخواهد برکشید نور او با دود  
 از نور و اندر شب کیستی درمی یعنی اگر این عمارت با آفتاب  
 بودن را نمی شود و خواهد که آفتاب شود همیشه از نور و نور  
 در شب میگذرد تا دم در عالم از نور او نیروز باشد بخضر  
 به هم منی حاصل جوهر در شمی است معوض و در خواص

الفر

موقوف است که در حربه و کوبیت و از ایشیری دل  
 گویند من خنجر نیم سکون عین لعل شخصی است مثل  
 حاتم بکرم معروف ابرق کولین مشربتی نیم و شین  
 سحر کرده **بیت** ز می گرفت از دست با می شکوه در  
 خیز و شای نمی گزیت مرکب از ده بکسر از اگر کلمه  
 تحسین است و لفظی **بیت** کشته اهدای ملک از ملک حسین  
 زب کو یان بجا شد بکنای **بیت** تن تاج ترا ازین قسب **بیت**  
 سر و خیز ترا از سر کاهی مصرع ثانی بیت اول جمله است  
 مصرع بعد یعنی دشمنان از ملک آنکه خصیان تو در زبده  
 نافرمانی کرده اند تن خود را فحاشی شیر تو و سر خود را افک  
 نیزه تو می کشند یعنی خود را بکشتن میدهند تا از ملک  
 مخالفت تو خلاص شوند و حالش که با دل خود در جنگند  
 و تاسف بر میکنند به عدم خصیان میجو زنده با بیضم هم  
 سبابت واضحی کند **بیت** اختیار کنند ثانی ربه و خاندان  
 کمره در مدح ابوالحسن سرالکند و تنیت او و شریف  
 پادشاه عمر کرده **بیت** در خیزه صفت صحف و مد  
 کردی او را درین بیت ثانی عادی غزنوی در









آن کرده اند و دانست که در هر دو گرفتار است و باید که در هر دو  
 قصه را که بر سر پند و حد و کثرت است بصواب آورد  
 پس در اول حد و کثرت است و بعد از آن در هر دو  
 مقصد و مقصد بر حسب اقسام شعر است و باید که در هر دو  
 به این که مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل  
 و ترجیع و مثنوی و رباعی قصید در لغت فیض است  
 یعنی مقول یعنی مقصد و در او مقصد و شاعر است از این رو  
 معانی مختلف و در آخر از برای وحدت و در مطلق  
 جواب است از شعر و مطلق که از بیت و یک بیت که باشد  
 در لغت پاره است از شعر و در مطلق پاره است از شعر  
 مشتمل بر التماسات و احوال تفریق که مطلق باشد باشد  
 و اگر داشته باشد از نوزده بیت پیش باشد و غزل را از  
 معانی که گفته اند و معانی عشق بازی بود از زمان در  
 جواب است از شعر که مطلق داشته باشد و از نوزده بیت پیش  
 و از هفت بیت که گفته اند و ترجیع در لغت که و اندک از  
 و در مطلق است که شاعر پنج بیت یا هشت بیت یا  
 یا نوزده بیت بر وزن و قافیه و در شعر که گفته اند و در

بیت از شش تا هشت و در مطلق  
 از شش تا هشت و در مطلق  
 از شش تا هشت و در مطلق  
 از شش تا هشت و در مطلق

نظامی

پیش از آن قافیه در و بیت چهار و همچنین چند ترانه و  
 امثال را خانه و این بیت چهار و از این خوانند و بیت  
 به گاه باشد که یک بیت باشد و گاه باشد که هفت  
 باشد از قافیه در و بیت متغی یا مختلف باشد و این  
 شعر را بیت آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوئی کنند  
 و شش بیت است که در هر بیت قافیه او شش بیت باشد و  
 رباعی نیز در مطلق چهار بیت است از چهار کلام شش  
 و جمیع از این عروض ظاهر میشود و محسنی بیت که در  
 کلام محل قافیه و مناسقات بسیار است اول آنکه شعری دو  
 مطلق یک دو بیت و قافیه که بیت است باشد و از این  
 یک از اقسام شعر که این نثره اند و بیت دو یک کلام شعر  
 عدم زیاده بر نوزده بیت و عدم نقصان از هفت بیت  
 در غزل و هشت با مطلق و یک بیت از نوزده کلام اکابر  
 شعر از غزل پانزده و پنج بیت بسیار است قال فی المصنوع  
 و الفاظه عشق بازی کردن با زن و حدیث کردن با ایشان  
 و فی مطلق کلام منظوم از مطلق من خست یا خست الی  
 خست عشق علی قافیه و این شعر را که گفته اند و در

بیت از شش تا هشت و در مطلق  
 از شش تا هشت و در مطلق  
 از شش تا هشت و در مطلق  
 از شش تا هشت و در مطلق





عاشق اسماء معشوقه گاه در استادت اسماء کویت  
 مگوید سخن بد است که مازاد حرکت نکند یادگارم  
 اسماء تر از آب حیات صفا معروف و مراد از دور و جان  
 شدی و خجسته حریفم تراب و در محبت لاشال سطر  
 که حزن شراب و گوشت بیکم از عکس بود بادار  
 رای عالی جهان بخود را نامزدین که از حزن و جان  
 حکیمت بیایدت در دپای درخت در غنچه خوشی  
 یعنی من باین راضی نیستم که تو باندیشه عیادت من یا  
 باندیشه من خود را از ارکشی یا که بکمال اندیشه بر نیاید  
 و بی این نیست و چه جای آنکه عیادت من چای و دراد  
 از رسیدن روز دیدنیت سابق بر آمدن عصر و  
 از فعل در بیت لاحق قدرت **پند** روزی که جهان  
 جبه در پیش کشی از فضل زینور برده و خوشی چپ  
 اکنون در شب شطرنج که بر آید شعی که بهر خانه چرا  
 ندرت غیب یعنی و شبی که شب شدی و عالم کش  
 در ویش نسیه پوشی چستیا کردی تا آنکه چون عالم  
 لباس شب را که سائر بدن در ویشان عریان و بیک  
 در

خود

ایشانست کمال عزت من کمال و طبعان اعیان لباس من خود است  
 من زلفه زینور که چنان بران جبهه سیه سید و شمع میم  
 از اول تب شمع سوزی افزونم و کمال را بی چیزی در پیش  
 خنده بر افروزش چراغی ماندم در شب شطرنج و شب  
 یا به نام در ویشی شمع از بیت اول میل گرفتی در می گو  
 مع جبه در ویشی سیه جبهه از روز یکدست چهره در ویش  
 چهره و شب جبهه در ویشان و که مکنده ایشانست خاقانی  
 گوید که مکنده ام در ویشی که مکنده تو خنده ابو یان  
 و نه در ویش چنان چنان عیادت از ویش جبهه را که  
 از ویش در ویش شب میان روز و شبی که خنده از ویش  
 روز بر طرسه از ویش بر طریقه ویش باید دست محمل  
 معنی نابین من و شب و چنان شب و جهان لباس در ویش  
 بر ویش شب چاک میزد من از شمع چپ بران جبهه چاک  
 سید و شمع از ویشانی از ویش را بسبب از ویش شمع معنی  
 بر ویشانی فردا میزد شمع و بعضی نابین من از ویش جبهه  
 را عیادت از ویش شب که خنده یعنی سکه و کلاه شب طالع  
 و محتاج بر افروزش شمع خودم از ویش مل و اسب سیه ستر

میکردم و چون میسر شد کمال از پی گیری در پیش فی دشت  
 که چنان فروری و درگاه است قدرت برافروختن آن هماره  
 ۲ لیکن عیب ز جواهران آید هم می که برکده می  
 خشک نه پست که نصیب یعنی که در دست بر سر که از  
 دو تاش پست ده که در پسته چ که در پست اول که شده  
 پر عجب نیست عجب در عکس یعنی که که در پست که در  
 را که دست است بر یک که می خشک که در دست می شده  
 ۱ شدی مصمم شمع بجان ز خود آن را اگر بکن کن  
 اندر شدی که پس در باب مصمم یعنی نیم و نیم و نیم  
 اول باطل و احاطه است از دست که در پست که در  
 و اشال اشغال را از قبول آمده یا عماره می که در پست  
 و غیر ذلک بر کند و در سر که بر پست نه یا نیمه شود و بعد  
 اثنان برهن آورده ضبط کند تا وقت احتیاج بدان  
 محصل مسنی است که چه در مصمم در و قبول یا خود است  
 و طبع در سر که شاکافی نیست من مصمم نیمه و از آن  
 این شراب ترش که نو برای من خستاده و طبع در سر که شاکافی  
 و اگر در شکم من چنانکه بر پست که در مصمم می کند قبول کند  
 ۱۲۱

نصف

۵ من مصمم بودم همچنین باشد که در دست  
 خاست جادو عیب یعنی اگر شراب برستی بهین حال  
 روز را از شب می شایم خرم بود و بهیچیت بود  
 خواهد انداخته شسته اسم و وزن که در دست و در دست  
 جادو و غیره شست مشهور حکیم در کتب می نامم در ذکر جادو  
 و او صانع ایشان را خست جادو خسته و در دست بهیچیت  
 میکند بر سر آن را وقت تمام گاه که کتاب بود  
 ۳ چون کتاب کتاب گاه و گاه است که اب را در ضعیف  
 میشود که در آن گاه و گاه دو کتب کتابش در و اشال  
 آن که برای ریش بر پستی از نظر در حق طبعی نیست  
 آنکه در دست و ترش که در پست از بهیچیت کتاب تو خون  
 می میزند و در دست و در دست و در دست و در دست  
 بر پستی یعنی چون گاه و گاه که در پست بودی جادو  
 در چهاری خوشان و گاه را در چهاری سوزان و در دست  
 از این یک خدای تو یعنی جهان که باخته نیمه بران  
 آمده است که در آن که در پست که در پست که در پست  
 ۱ در آن دست که در پست که در پست که در پست



جان یکی از خندان است و در آن در من بخت شد است  
 بهیچند صحت مراد شد هیچ نه اندک من چون سیر  
 بخار آمد شستم بکشدیم **ب** به روز که کارم درین کوچه  
 که کوئی بگریه گشته است **ا** از آن پس کسی فرستید  
 بزنی یک خیاره است یعنی درین کوچه که شکر  
 بهمانی خود بخورد که در آن و چنانچه پس از آن  
 گویا غایت بعد از آنی که تحصیل فرستاد بکرد و ام  
 کارم موقوف زنی است که بران اسب گذارد و خود که  
 به بالای آن فرستادیم این مرد را آورده **ب** است  
 سه سقفه سر پای تو اگر چه در میان است **ا** سقفه  
 افشان حکیم شنی در نهایت غفلت و تاریکی بقتصدت  
 و شستن و شرب خوردن سر زده بخانه مدوح رفته و را  
 به انداخته تمام بر صدر نشاند و اندک بعد از آن  
 رحمت ادب و حفظ سیرت مدوح کرد و بر خواسته  
 تا پایش نرشد از گوشه بام بر در خانه او این قطعه  
 را با آن قطعه که مفضل نیست **ب** که چه شب سقفه من  
 بر کردید پاره از روزی است شرف بعد از آن گفته صحر

لا

سویخت اگر که چه ترا داشت و من از دم و غلی مست چرا  
 در خانه تو واقع شده و تو مرا بکشت در موضع مقام دادی که  
 بر خاستن از اینجا در عالم ادب واجب بود اما از ده و بیست  
 با خود گفتم که انوری سینه هر چه که خانه خندان است لیکن  
 بخند و او که حدش حاضر شدن محجب است  
 وانی که تقدیری بر من حد نه تو خام قفس است  
 مراد از خندان در پت اولی نیز است یعنی با خود گفتم که هر چه  
 من همان و او صاحب خانه است و تقدیر تقدیم همان  
 بر صاحب خانه امری متعارف و شایع است اما در حضور  
 مدوح که تخریف حضور و اگر لفظ صدر او مدوح اول است  
 ثانی بجا آمده مشهور خوانیم و چنان واقع حضور او چه کردیم  
 حضور مدح عالم است چنانچه تمام عیالت پس حضور او  
 حضور مدح عالم باشد تقدیر و تقدیم مدح من نیست چرا که  
 فی الحقیقت تقدیم بر مدح عالم است قابل و حق در تو چنانچه  
 خندان است که گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند که مدوح  
 در خانه یکی از اوساط الفاس بود و دانوی بقتصدت  
 او به اینجا فرستاد و از بام خانه اش نشاند و مرا و از خندان

این

یعنی با خود کشتم که هر چند خانه کشیت که بر صدر خوان شد  
 و چون مدح حاضرست خلاف ادبست زیرا که کج این  
 ماضی چندیست بعد ازین خواهد بود که اول ایشان این است  
 است از کوشه است که کشش معیار عیار است  
 اند چندی که باز سیوم در شرفی که چندان بگویند  
 که دوش برود و یکی که در امانی است در هر یک  
 گویند که پسین و کاف ازنی و در اصل سیدی بود و گوی  
 که اند شخص بن ای مدحان دولت آن خوش  
 در دذات مسیح بهترست مدح دارد و دذات  
 بوده در عبادت کشف به دذات خوش آمدن که باز محفوظ  
 بودن است و مدح آتی را بطریق پستش نام پذیرد  
 دارد از خصه پستان دذات بر که بر بعضی است پیوست  
 زانکه هر که به هیچ دذات فرو بر سه خوان است  
 دذات که شش گماید از دذات خابیدن خوشکین بود  
 دذات مزدا آنچه مردم گفت کنند تا بر سر خوان کشی  
 شود یعنی مسلمان از شخص است بعد تو باز که نفس باشد  
 بقاف و شین بهجه از دعوت تو باز که نفس باشد

بسم

بنا به بین هلاک کرده است و دذات بر دخیل چو کرم  
 بر سر خوان است که با آنکه آسمان هر چه است تو چو کرم  
 و دذات فرو میراد قبول کرد و در صفت او فرو نیاورد  
 نیز دذاتی در دست می در دذات چون بچه و بخت  
 باز بنمود آسمان دذات که از لم باز پس کشید می است  
 یعنی چون از حرارت می تبارد و دذات بهر سه مسلمان کم است  
 فرست خیت است باز شرح در ازاد و طهارت غصب  
 دذات که با آنکه تو از لم و دذات دیت از کار بکشید  
 و چون دذات نمودن در اصطلاحات بعضی خندان شدن  
 بهر آن مکن است که مقصود این باشد که چون تر از حرار  
 می دارد دذات بهر سه و بهر آن لم است از کار باز  
 کشید می آسمان خندان و خوشحال شد و بعضی از نسخ  
 بدل حفظ نمود و با موافق نمود است در و نون و بدل  
 که از لم تا لم تا آخرت و ح معنی است که آسمان دذات  
 بهر دذات و طهارت غصب بر و کرم و آنکه است از تو باز  
 کشید سر دذات مفید که و قصه کشش می جبر جو  
 عده است آب دذات حریفی آوردی در لیکن از تو



کی تو بدست **دندان** سفید کردن گنایا در دندان است  
 آید دندان زبون یعنی چون قضا و قدر چشم آسمان بخندد و  
 دید بر دندان خندیدن گرفت و بدین طریق قزوین گفت  
 که درین زبونی پیدا کرده و جب که را بکان از دست تو بکار  
 شود **دندان** من گویم که جاسور دندان در افتادش بکان  
 نهایست از چنانچه بگوید برکش دندان مرع  
 پرست و آتشین نیست جاسور دندان که مرع و درین  
 دندان کوش گنایا از کوشیدن برعت و نهایت اضطراب  
 یعنی باز بفرین طرقتا با آسمان گفت که من این بگویم  
 که تو بدستی و مدوح از تو انتقام خواهر کشید و فرود آید  
 که در نهایت اضطراب و برعت تمام از خواهی که نیست  
 و مدح امان نهای برود و در کار خود مدح و مدح و مدح  
 طبع این سفید برکش که در غایت در نهایت چربی و  
 او در غایت پستی یعنی بخت و در کمال آسائیت  
 خیر و دندان گنایا بدست تو آسمان و در تو بکان در  
 گفت هم عشق پست است **دندان** آسمان بستان  
 دندان گنایا بخت و حال مدح و کاف آری یعنی ناری

محسوس می کند بعد از آنکه قضا بطریق گنایا و در زانو بر سر  
 نشان آسمان که در مدح و درین و سفیدی که  
 آسمانی بکار و توانی که وقت و اگر گنایا و در شمشاد  
 خواهد کشید و گنایا بخت و پراخت و کشت بر خرد و در  
 و در این گنایا بخت و در مدح و در خواهی که شاید  
 از قضا و قدر که در آسمان و در دست و در دست  
 که با در مقام مرست است بر این آسمان  
 زود و در دندان او را بکشت **دندان** یاد کردی باز  
 بگویم باز بر پست روزگار نوشت **دندان** مدح حکیم  
 طلسم که با هم سپرد و در شمشاد و کشید و قبل از  
 بکتاب صحرای پروردگار و در این کشت یعنی از نوری  
 کردی و باز بر پست روزگار نوشتی یعنی فراوانش کرد  
 و یاد کردی که در بخت سابق چنانکه در ادای شرح  
 قضا و قدر است و در دست و یاد کردی که با هم کرد  
 و او را کرم را بر پست و در کار نوشت یعنی از آب  
 یا عیان در در هر روزگار و نام تو باقی ماند  
 اول بگویم است حرات بخت و در دست و در دست

باهشده ز راحت گشت بستم کاف تا ندی و کز نوا  
 سبب بود آن رویه انداختی این خنده او این پند ببارید  
 اشعرت که ایشان گویند ابرو به دل شست او شست  
 جمال خود بهین جسم جفا فی دوزخی دور و بعد از آن در  
 داخل سازد و تعالی اندر عنایت ملک علما کثیر **بهد** جو  
 من ازین گفته در صندوق بیت **که** پریش کجاست  
 کس به دست **بهد** بعد از زلفت و ده لایق خود که بعد از  
 واقع شده بود که دطلب صبر و رسم نموده یعنی شتم  
 کس میکشیم ازین دو صندوق گفته خالیت کردن  
 بعضان جبار با خود آورده زیرا که کجاست مردم چنین است  
 که اینها از اموال و اسباب پرند و بنابرین هیچکس  
 من نیکند **بهد** عید کزشت و عود می شد و سوره  
 زانکه تا این شود از اخلاقی **بهد** یعنی عید و عود  
 گذشت و عطر پ فرزند بی هم رسیدن سر سپارید که  
 چه که خدایی از فرزند کزنی نیست **بهد** حال او در  
 مشو با گرم خویش کوی **بهد** تا که کوی که صناد و دست  
 دور است یعنی بجای دوری مرد و حال را از غری پر

یا

بلکه از گرم خود پریشان بود و حقیقت کوی به جفت  
 ممد و ت شد به را که در راه از بانک صد است که در این  
 نمود و این که مسجع می شود بی آنکه صد کند و بجز این  
 شایسته **بهد** ای تو مخصوص اعمار سخن **بهد** چون بود ترا  
 و تر در صندوق **بهد** در صندوق شجاعی شاکو کشته و تر کب  
 داو فرود نیز ناری **بهد** معروف و این نماز بیدار بجای  
 سر رکعت است یکصد سلام و دو ایست **بهد** بعد از آن  
 در صندوق نمازی نیست الا در و تر کذا فی هدایه القدر نج  
 بشع نون و کس به سین و سکون با خطی و ضمیر چه در فتح  
 و سکون حار و ملکه کسی که در صفت خود بی نظیر باشد  
 در نداری اگر کسی که بجز این شایسته **بهد** کوی چه  
 فرود است شایسته **بهد** کوی فرود است خیر و او  
 بعضی از نسخ بدل **بهد** حاجی کویست چنانکه در شایسته  
 گاه بدل **بهد** حاجی کویند **بهد** در اگر چه کترین هنر است  
 این که نقش جهان به کیش است یعنی از انواع سینه  
 آنچه در اطناب آن کوشیده بر صفحه زرد کار نقش کرده ام  
 در دم بران مصلح شده اند که چه کترین مغزیت از

۲۵

۲۵

۲۹



بهر ای من **بنا** از نوبت جو خفید و در دله اما چکنه  
 کپش گرا می پست که گرا می بفتح کاف تازی و تشدید  
 را کسی که با مع عبد الله که کم که در علم است و تشدید  
 تخفیف حرف راه که گرا می بنا بر ضرورت شمریت یکدیگر  
 در موضع و سکون یا در محلی و فتح کاف تازی خفید و  
 خاتون و قیلین فاخر **بنا** که چون که بر کشا و فلک است  
 شام **بنا** که چکان بود که تیر و سست **بنا** و تشدید  
 الف و شام و ارمه نام پیروج در خطاب به دشا و ایر  
 کرد وقت مسا که با افره سیاب تیری بوقت پناست  
 و میان او را از ذوق پر کرده معادست آفتاب از آمل  
 بر و رسانید چنانکه شمشیر لفظی که کشا از آن شده نام آرس  
 و جاکیز که از آن بر و انداخت او نیز یعنی که آن  
 فلک تیر ما در از کهن خود کشا و بی چکان آن تیر و شام  
 سنگ بشد و سیکی بر آرس کند میکنند و در بعضی از نسخ  
 لفظ **بنا** بر و ان شمن و ح **بنا** است که عبت از شام  
 ابر متعلق بکشت و باشد یعنی نگاه فلک از شام به تیر  
 را که و در آن تیر در قطع مسافت که از تیر آرس و در کشا

از آن

و این تیر و از شام بر و ان **بنا** از آن تیر و کمان که در اندین  
 بر آفت که منش با و اغلب اوقات ابر است چنانکه در  
 خود مین شده و مودید یعنی است آنچه در بعضی از نسخ  
 ساسم کمان واقع شده **بنا** سوار روح کچکان **بنا**  
 نسبت او که گوی کردون گوی کل بر و پست **بنا** یکم  
 بخت مدوح و اراده سفر از خدمت او متبسم باشد بود  
 در حق آن کشته یعنی روح او مطرب است که او را در سر و دیده  
 کمال غرض من قال و فعت فید من روحی در کمال از آسمان  
 آمو است و تعبیر با کچکان خالی از لطفی نیست خاقانی  
 رهن آفتاب از حوت بکشت زان حرف صولیان و  
 زیرش او کوی ساکن آمد چو صفر صفر در صفر شد تو  
**بنا** حدیث فخری منقول از آن کیر و که دست طبعش  
 خود و کن این حدیث **بنا** نوشت **بنا** سراجی که یکی از اعیان  
 ترده بوده که تاجی از روی نوشته مضمون آنکه شخصی فرست  
 نام بهتانی بر من بسته و محمدی حواشی آن خست و خست  
 شما خاها و در خط بیان محمدی که از اید محض است و خست  
 سخن بسته بی اصل فخری را کسی قبول میکند که مثل او بی

بنده شد و یک چشم چرخ که جان نپند رسید **بیت**  
 که بدای حسن قوی به است ای که برکت هم برین به است  
 درویشی که حکیم بکسید به است او پیش غالی به سر پرده  
 و به ای در شغل بوده احمد صبی را به عدای که کون بر  
 داد و جزو خود آورده و با وجود زنی که در مراتب آن وجه  
 با به پیش داشته و او را در صلوات انعام با و نیز سید و این عقد  
 مناسب حال خود کشیده بی خان به هم که زنی در لب پس  
 ستود زنی و فی در چنان است و هر که برین مطر زنی  
 و تعظیم به پیش است احسان ششم **بیت**  
 آورده زبیر کان زنی فایز بر و نذر را یکی رسید  
 فی را یکی زو به است که سخن بطلب فرمود و بیکی آن  
 و در فقی برین چشم که زبیر کان یکی را که سر که است  
 از سینه تاگ و دیگری که شایسته از پوست فی بر و ن  
 آورد و اند **بیت** رک زبیر که او بود و در عذر  
 خواه معذور است سواقی حال زن حاکم کشیده و از لطف  
 عذر تا حیض مراد است و خبر بر که عذرش را به  
 که گنای از فرج است یعنی حاجب وجه و سبب آن حیض

ل

مطلب چه اورا در غیبتی نیست و چون محروست  
 با نه که به پیش از دیگر عذر حاجب خود نخواهی حیض  
 حاجب خود را از انانیت مطلب خود معزول سازد و در  
 او شود چه عذر خوشتر کنایه از معزول شدن و کسی را  
 خود را در کردن آمده خری بکسید عذر به در اهل  
 به حلقه و اوقات خانه تا بخانه کوکب و خانه تا بکالی  
 مقام از خیری قبل و از نه بخانه و بر مراد **بیت**  
 جهان شکر کل تر که آب سیاه و زان زنه نفث گفته  
 ساهل بهشت در مرثیه بود و شاه پیر ناصر الدین گفته  
 یعنی عجب آن آب تره بر کل سیاه رخت و زنه در آن گل  
 نمیده کسی عجب آن که در کپا لهما اورا پرورش داده  
 و مرثیه بود خدای صروین را بزرگ اجری او  
 که هر خرد و باطنی نکست در توست یعنی حاضر الدین  
 اجر صحت فوت پداین است که عالم را خرد و مستور  
 به طایفه پادشاهی که کرده **بیت** فریادین کاتب و غم  
 که چون کشیش مراد است که برای حیض در چه رهاش  
 به است خوار زنی سر آید بخوابد حتی به خوانده خود فرست



و طلب شراب کرده سبکی شراب شست که سابقا گذشت  
 یعنی چون فرید الدین کاتب ده سنی شراب شست بزم  
 آورد و مراد که نای چنین داشت خورنی با جنس  
 و رفیق **ساخته** **بیت** بلی چند بسیار روی آ - کرده ای که آن  
 آتش فرو بست - یعنی که بر آتش خود شود که فرزند است  
 که در حدت ذهن و روشنی را می آتش است از صاحب  
 صاحبان اموات و حرمت بود او سندان لا تقوا  
 آبی کونای بر روی آتش **بیت** حیرتم بر دیده خاکی  
 تا باغ بر دیده کل شکست - شبنم در حدت تخیل که  
 مکلف بشود بر دیده ساختند و از قطعه که پیش از آن گذشت  
 و بر حدت که این کشف خود خوان که بر دیده ام مدوح  
 از غیبی کرده شده این قطعه در حدت آن کشف نهاده  
 از مشرب ساختن و مشرب کردن و اندین است یعنی حیرت  
 مرا حاکم کرده و لکن ابرید شمر شمس که و باید است  
 که در ترتیب ایات این قطعه و تقیه که و آخر آن است  
 تمام در میان نسخ و اوقات و چون صاحبان حضرت را  
 بعد از ظهور مطلب تب ایات است متوجه آن شد

که تو هم چون کاه شکر مادم چشمش چون سحر بر دم منور  
 عیسی علیه السلام را بر آسمان چارم و زمان حضور  
 صاحب الامر معین و طاعت سکاکی شمسیت یعنی که از  
 دستم آید سکاکی فلک که روز به بر سر من افروخته خدا  
 ادر از محل که اول برودیت آتوب که بر آخر است سجده  
 کاه سکاکی که در سکاکی تقدیم زمان و اخلاص صریح و با توبت  
 پانی است چو در تقویم صفحیات حسن و نایف عیالات  
**بیت** کشت بر سلطان دین سحر که در روز صاحب  
 این صاحبان چون حدت سلطان سحر است - فاعل کشت  
 یا سحر است - یا دل یعنی کشت این زبور بر سلطان سحر  
 بدلیل آنکه سحر است بر سلطان سحر و این صاحبان سحر  
 و هر یک چه بعد از شست و پید اند **بیت** نام سایش  
 بر دم شبنم چرخ کاشا زین تنی دیر است - ویر است  
 یعنی بر کعبه اول می چونند **بیت** هیچ دانی بر وجه شایسته  
 با شش تیر و شش او شری است - یعنی سحر سید ای که بر  
 کردن او چه چیز می تواند بود و پیش از آنکه چنان آن چیز گفته  
 در صرح شانی بر سر حرف و دیگر در گفته که با شش یعنی حال این

بگذارد که در برایش او هم خریست و در پست بجا ازین تفریح  
 بهره گرفته که گشت آنچه برگردان است کاج بکاف و چمن تازین  
 یعنی بی و آنچه در زیر درخت است تیر است و لفظ بر تازین  
 مصرع اول از این است و امثال این در کلام ایشان بسیار است  
 غرضیکه در جهان کنن در جهان گفتنی که تازه و نو است  
 یعنی تا جهان در مقام قیام نرسد و پنداشت جهان فانی  
 که در او قیام توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه داده است  
 گفته است و امثال او و بر هر قافیه در بعضی نسخ دیگر پیش گفته  
 آنکه خود را چیزی شریف غریبی نه است و نو باشد و شرف که  
 آنکه جهان این غرض را از او خواهد گشتانید و او را بخواهد  
 انباشت و غرضش را نگاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل  
 عبارت مذکوره داده است و اینست مثل بعضی بی نیست  
 که جهان سخاوتمند است و بهر نوع که بخواهد سکون کند از پس استیلا  
 بر او **رنگ** او بازماند در گرفت و در وقت رنگ  
 بر قیاس رنگ است که گویند رنگ فلان فلان در گرفت  
 چنانچه در ایشان است بهم نرسید و چنانچه که مذکور شد  
 رنگ بر قیاس جاد است یعنی ترقی و تدریج و تدریج و تدریج

لحن

است و ادوات و بواجب یکی را از جمله و سکون هم تدریج است  
**پست** سحاب از آب پیشتر سخن می گفتند و سحاب از آب  
 زلفش فرشت مرث و صغی الدین موفی چیزم را انوری و عد  
 کرده و چون غلام خود را بطلب فرستاده و دو عدد و نا  
 کرده این قطعه در جواب است و ضمیر در شش و زلفش را مع  
 بگویم و در و است یعنی سحاب از آب چشم خود سخن آن  
 حیرت را می گفت و سحاب از آب زلف خود در شش را می گفت  
**پست** درین بود انوری که غرضش از کیمیزم نیست چون  
 آتش بر آفتاب یعنی با صغی الدین موفی بگویم انوری که  
 و در کاشی کار بقطع و تکیب با تو در اینجا بسته برده  
 شغل بود و در سخت آن مجر و بهای غله و غنای سحر و  
 که از تو آن مجر و بهای شب زده را پنهان نیست کرد  
 و عالم آتش از بهار بود و حسن و بر سر باقی حرف و صحبت  
 آن شب نماند بود که غرضش از دایه یا من بهر فرموده خواهد  
 و محض نیست که درین پست بکنایه ابلغ از صبح چنانکه طرقت  
 اثبات معلولیت محرم که در وقت رنگش آن چنان گشت درگاه  
 که بر جام و ملک طرقت رنگست و است بضمین لحن و سکون



فاجعست از پنهان بغایت سر بر کشیده که بگوید یعنی کجاست  
 طغی الدین هوش را خواستی دید که کجاست که آن مرد  
 کوتاه بالای صاحب لاف و کزانت که عطا و خودی را بر سر  
 میکند و بعضی از نسخ بدلی طغی ترز واقع شده و معنی ظاهر است  
 خدمت معروف فاما قندها اگر در شعر مستطیل کرده اند  
 ابو الفرج گوید راهی بند و خوانده در مجلس خدمت مستطیل  
 مردی شایسته و درین قطعه بیان خدمت و ریت بعد از  
 مطلع شده و رادستی زلفت بزار و روز بر وزن نیست چنان  
 و یکست **ب** کجاست بری که طغی را می بیند که بر سر  
 دیده می نشاندت - یعنی خود را خست طغی را می بیند  
 نیاید که در دم ترا مثل مردم چشم می اندازد و می بیند  
 اگر کرده و در جلیوی هر دکت می نشاند که هرگز نوبت کتم  
 بتو نمی دهند و طراف از شان نوع تو ندانند **ب** چاکران  
 حشر تر تر دم آورده اندی - چاکران مضر می گویند  
 صد چاکراست - حمید الدین که بشا عی و خوش نویسی  
 بود قطعه از شعر خود بخط خود یکم فرستاده و در آن باب  
 گفته و مفعول آورده قطعه ایست که در صدر قطعه گذشت

از

**ب** نیست من بنده را بندگان جواب - جامه و جامی آن  
 جواب من است - پادشاه غرور را روی صحت حکیم کرده  
 و مکتوبی مشتمل بر و عدای الوان بد و فرستاده در جواب  
 آن مکتوب که بعضی مرزا زبان جواب پادشاه نیست هر که  
 مرا می پندازد لباس من که در نهایت بی تکلفی است و در قفا  
 من که در رعایت بی سامانیت است بطراط جواب میکند و میاند  
 که من بواسطه علم دینی وزارت نیست و در خواست که در دیار  
 نداده و تا نعم - کتم آن نوبت خواججه صبح گفت  
 که کتم آن دو خفانت - در جو شخصی خواججه صبح نامت  
 خفانت یعنی خا - معر با فاضل یعنی خواججه صلاح  
 که از نوبت گفت چه چیز از من نیست کتم آن دو جا میکند  
 که پوشیده **ب** گفت چون نیست کتم از بی آن که بد  
 نافذ است فرات - چون کزادی که بر نذر روز  
 قلند به سراز کز پاست - یعنی از کشت که چرا جا میاد  
 من از من نیست کتم بواسطه همین که نیست فی الواقع اگر  
 آن جا میاد در تحت تصرف تو باشد چرا تو میگذارد  
 که هر روز نفس دینی و محض به سراز که پان تو بر آورده

در این کتاب یاد داشت که هر نفسی که است چاره خود سران  
 که بماند تا به خود چون میگذرد و تواند بود که گناه از دست  
 این دست باشد و هر چه که گویند فلان صفت سر از گردن  
 فلان شخص چون بوده و در حق این صفت است  
 بدان صفت و در بعضی از نسخ بدل کرده اند است فرات  
 این صفت که ثبت کرده اند است فرات و ح این  
 صفت شهادت لیل خواهد بود بر نبوت و خلق از خود  
 در دست این دلیل بر عدم جریان فرات از بر خلق  
 است تمام مذکور ساخته است **ب** که فردا بگویند با این صفت  
 تا بفرمایند در این صفت **ب** میر و صفت نام شخصی  
 عطا بک کرده و در حد و فاکتور و در تندی آن گفته  
 یعنی خلق آن صفت این یک است و دیگر چون نباید که  
 فردا بدین و گفته و الا با این صفت که توفیق خود دارد  
 تا فردای قیامت همه روز این روز است و همه وقت  
 او سیران کرد آن نیست که اگر است بگذرد فردا و جو  
 شود که نیست یا او را بگویند که **ب** چون ندانم  
 با قرون فروشد در زمین و در آن است گاه

تقدیر کردی زردشت زردشت بهشت بهشت بهشت  
 ال محمد و کبریا و بضم با نیز گفته اند و سکون را هم  
 و شین بهشت و آفرشت و فانی گویند که بروایتی نام  
 ابراهیم بهشت بر زبان پیرانی و محمد شیر گفته  
 که شخصی بود از نسل منوچهر و عوی بخیری کرده و صاحب  
 کتاب ترتیب السعاده و در یکی از صفحات خود بیان کرده  
 که اصل او از پادشاهان بود و علم خود را خوب میداد  
 مدتی از این پادشاهان است که در دو به حکم او و در همه  
 صحبت داشت و از ایشان نیز نجات و طلبات که داشت  
 و در زمان که تائب و عوی بخیری کرد و گاهی بیست  
 السباق نام که چنانکه از فیض و مدتی آن بود که سخن خدا را  
 فیض از رسول خدا و بعد از آن او تفسیری که هستی نزد  
 آن تفسیری که در صفت پادشاه و در جامه و ناسطه  
 که محمد صاحب علم است که در سال سیوم از حکومت گناه  
 زردشت که در عجم پیغمبر است ظاهر شد و او خود می  
 از قافله ارمیاء بود و از اهل فلسطین سبب کذب و  
 خیانت او را زنده اند و او سرور شد باور با پادشاه



و درین مجرب شد و پس بفرست و با کتاب نگاه  
 نمود و کتاب با و ایمان آورد و کتاب زند و استوار  
 که بزعم ایشان بوجی بزدشت نازل شدن در پوست  
 و از زده هزار کا و که بطلان نقش بود در قلمه کچم بود  
 ساخته و عالی از علم صاحب همه خطرات و زرد  
 و از انچه از کار بر حکایت و نسبت کذب و خیانت  
 با و خطرات و سایر تواریخ بسیار از این ملک مصدق  
 ایست هشی مخفی نگار و اورا از زادت و زردشت  
 که بجای الی تا قرشت باشد و زردشت با معاط و نیز گو  
 و اخیر مشهور تر است مصلحتی است که چون زردشت را  
 آتش بدل دارم - که باشد آنچه پس بیل داد و بگو  
 زمان بجز بزم که آدم را بر وین کرد و نبشت یعنی اگر  
 که سفید قرمان مذکی کندم با چاه و لا به می باید **واجب**  
 مطلوب لفظ یا پس تصحیف از گفت - دارم طبع که  
 قوت با هم بدست اوست - هرگاه لفظ پس اقلب  
 کنند سراب شود که شراب صحیف است **پت**  
 نسبت قافیه که بصرع - که ضم کنی بر آنچه هست

هرگز نیست - یعنی صحیف قافیه صریح از این پت را که گشت  
 باشد که آنچه هست یعنی نام برده شدن است که سر  
 باشد ضم کنی بیکوت و بر صحتان طهرت سلیم پوشیده  
 نیست که قافیه را چنانکه در او این شرح تصدیق گشت  
 و در اطلالت یکی حقیقی که عبارت از مجربیت کمر  
 مثل واد و سین و تا درین قطعه و دیگری مجازی که آن تمام  
 کلمه است که قافیه حقیقی را جز و است مثل کلمه است و پت  
 ایضا درین قطعه و در مقام بنا بر اول محتاج بضم کاف و با  
 بر ثانی محتاج با معاط نون مستقیم بلکه از صحیف قافیه  
 گوشت اراده توان کرد و مار است که در جواب است  
 شق ثانی کنیم و الا رام که حکیم ازین عبارت که کریم  
 بر آنچه هست است اسرار بجز فخر فرموده اند و حاصل  
 بلکه از صحیف قافیه یا بعد از که در عرف مستی ماسی باشد  
 اگر ضم کنی یعنی شراب که در پت سابق طلب کرده ام  
 و طهارت که از مصحف است این قافیه مثل نمونست  
 بنون و گوشت میا و موح و امثال اینها در عرف علیا  
 مستی ماسی باشد بلکه آنچه مستی است جزو ایشان است که گو

باشند و چون طلب می شود مستحب است از صبر و غیره  
در ترجیح طلب یکی از آنها بر باقی اختلاف نمی است و گو  
یش من آنست که حکیم طلب آنچه کرده چه بسیاری از آنها  
شاید است و بعد از آن ترجیح طلب ماقبل اوست و از نموده  
این احتمالات آنچه در پست اذلق شدن که قوت  
با هم در پست اوست و الناس قیام بقوت و ما یجب  
لغوی گفته اند که شش پیش است احوال بر کمال است  
در طلب خبر نه گفته محل المدققین مولانا شرف الدین  
یزیدی تخمیر بهمه سها و حسن در محل مطهر بدین گوید که سها  
کلاهی است موزون که دلائل کند بر اسی از اسماء صفون دلا  
لفظی و صوف اشارات حریفه و لغوی عبارت از کلامی  
موزون که دلائل بر همین شش از اسماء صفات و است  
و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که در آن تغییر و تغیای باشد  
و هم درین رساله مذکور است که شاید یکسخت را بدو است  
از مرد و قسم توان داشت مثلا در پسم حال گفته اند  
ای میکی که از کمال تو اگر غلط شد بر رخ خود نشانی فلک  
خال شود و چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی

باشند و چون طلب می شود مستحب است از صبر و غیره  
در ترجیح طلب یکی از آنها بر باقی اختلاف نمی است و گو  
یش من آنست که حکیم طلب آنچه کرده چه بسیاری از آنها  
شاید است و بعد از آن ترجیح طلب ماقبل اوست و از نموده  
این احتمالات آنچه در پست اذلق شدن که قوت  
با هم در پست اوست و الناس قیام بقوت و ما یجب  
لغوی گفته اند که شش پیش است احوال بر کمال است  
در طلب خبر نه گفته محل المدققین مولانا شرف الدین  
یزیدی تخمیر بهمه سها و حسن در محل مطهر بدین گوید که سها  
کلاهی است موزون که دلائل کند بر اسی از اسماء صفون دلا  
لفظی و صوف اشارات حریفه و لغوی عبارت از کلامی  
موزون که دلائل بر همین شش از اسماء صفات و است  
و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که در آن تغییر و تغیای باشد  
و هم درین رساله مذکور است که شاید یکسخت را بدو است  
از مرد و قسم توان داشت مثلا در پسم حال گفته اند  
ای میکی که از کمال تو اگر غلط شد بر رخ خود نشانی فلک  
خال شود و چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی

جواب

جواب



که زیادت کنی خست و درین دلی شود و در نصیحی خود  
 آن نام بزرگ و بزرگان برکنند بقیه لال شود و این  
 نظم دلالت بر حفظ جمال میکند بگو احوال اوصاف او این  
 همیشه تعریف لغز برده است و چون نظر کرد اولی است  
 پس است از سماعی چند و نظم تصریح در تعریف برده است  
 و هر کس که بر این اسلوب لغز با دیدن نظم او این در حدیث  
 تواند بود و بعد از آن تحقیق بگوید که تصدیق اولی است که در حدیث  
 آمده هر چه مقتضای مقصد لغزی که در غرض همان چیز باشد  
 بی لحاظ و اعتبار از کلمات و دلالت بر چیزی است یا نه  
 و در اینجا چه صد و است و پس نظم است که دلالت کند  
 بر پس پس از دلالت بر او دیگر معتبر است باین اگر آن  
 مثال لغز داده حاصلش بجز حفظ باشد و حرف است  
 با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی است یا نه و اگر  
 معنادارند مراد از آن لغز بهر حال حفظ دلالت او بر پس  
 و اگر نه او پس باشد و دلی بر وضع و بیان کند که لغز  
 فرق دیگر است میان لغز و معانی نظیر مثال مذکور را  
 دانستن اولی بر و عرف هم برین جاریست و بنابرین

و اگر

تحقیق است که مرقی مذکور و سبب ذکر آن در این نظم با ذکر  
 ذکر آن که یکم این نظم را لغز خوانند و ظاهر این معنی را اندیشه شود  
 است که درین نظم نیز مقصود از معنی است نه الفاظ  
 چنانکه در معنیات و پوشش نیست که این امر را حق و حکم  
 بگو لغز معنی لغوی بود که عبارت از کلماتی است  
 معنوی است - آنچه از یاد سماعی تر است - چون مرکب کنی و  
 حرف سخت - از زمان هر که چند مشک میزد نامی از نامها  
 و شش است - هرگاه دو حرف اول خیزد و اگر خاورد  
 با دو حرف اول بطبیع که با و ط که لغت عرب نام است  
 ترکیب کنند و فرط شود و در اینجا که از لغت است  
 باز چون باز یار سیمین افشاد در کس و در شش است  
 هرگاه از خیزد حرف باشد خیزد باقی ماند و خیزد  
 لغت ترس آید و گویند **لغز** را آنچه باقی ماند از تاریش  
 است همچون شامیش است - چون از بطیخ بار بار با خاورد  
 از لغز خیزد ترکیب - با و باقی ماند که است پس  
 شامیش است که در اینجا میماند - و از آن حد که برکت است  
 است بعد از آن که آن لغت - یعنی از بطیخ که هم آورده







وادست نذرمان دادن کنایه از آنست که با کسی در سپاه  
 که او را از سر دست و سستی و بیشتی آگاهی و بیدار کنایه از آنست که  
 ایا درین پست و پراگانه ای دادن مراد است یعنی که مراد است  
 مراد است که داد و با او گفته بود که نیدانم خبر واری یا که ترا  
 از بخت چکاری گشت ده مقصود ازین پست آنست که بخت  
 معجزه گشت یعنی آن معجزه گشت که مراد است مراد است  
 او خبر کرد و بی آنکه من بطلب بخشش بودم که من رغبت است  
 مدوح تبدیل و نذر را فرستاده که بخواهد آنچه بود و عین شده  
 بر غایت هر خواهر بر دادن و نذر را بی نذر  
 یعنی از غایت غیبی که خواهر را با بخشش است که بی نذر را  
 بواسطه آنکه در شش را بوی بخشش بود که ده و نذر بود که مراد  
 از نذر در میان نذر باشد چه در قدیم همان نذر را امری شده  
 شد هیا که مراد دینا می در آن بوده و هر صمد کانی و هیا  
 که پانصد دینا می داشته و هر صمد کانی پانصد کانی یکصد و نیم  
 می و کانت فارسی شوی در جواب قطعه که از حکیم پادشاه  
 و وزیر حکمت شده و فرستاده و وزیر آنکه از انعام حال الای  
 بهر رسال به پدید می پانصد کانی روح قاضی بنده خواهد

و در این پست و پراگانه ای دادن مراد است یعنی که مراد است  
 مراد است که داد و با او گفته بود که نیدانم خبر واری یا که ترا  
 از بخت چکاری گشت ده مقصود ازین پست آنست که بخت  
 معجزه گشت یعنی آن معجزه گشت که مراد است مراد است  
 او خبر کرد و بی آنکه من بطلب بخشش بودم که من رغبت است  
 مدوح تبدیل و نذر را فرستاده که بخواهد آنچه بود و عین شده  
 بر غایت هر خواهر بر دادن و نذر را بی نذر  
 یعنی از غایت غیبی که خواهر را با بخشش است که بی نذر را  
 بواسطه آنکه در شش را بوی بخشش بود که ده و نذر بود که مراد  
 از نذر در میان نذر باشد چه در قدیم همان نذر را امری شده  
 شد هیا که مراد دینا می در آن بوده و هر صمد کانی و هیا  
 که پانصد دینا می داشته و هر صمد کانی پانصد کانی یکصد و نیم  
 می و کانت فارسی شوی در جواب قطعه که از حکیم پادشاه  
 و وزیر حکمت شده و فرستاده و وزیر آنکه از انعام حال الای  
 بهر رسال به پدید می پانصد کانی روح قاضی بنده خواهد

که او

که او را با معرفت باشد **بیت** نانیوشان ز بخت و طالع  
 بتقاضای آن فرستاده است بر نانیوشان که شش کند یعنی  
 بی آنکه بخت و طالع من حرفه بشود و تحصیل داری به بند  
 یا آنکه سبب آنکه در از آن من یا بخت خواست کند و در بخت  
 مرا که چیزی با نوری ده که شش کند و اگر که معرفت او نذر شد  
 بتقاضای نذر پاد **طالع** میر و طالع **بیت** مراد است  
 اسد الله باغ و نذر دخت نذر یکسر خون و نذر نذر  
 طب پدید دست یعنی سپاه علی بن اسپه طالع عم  
 باقیست که سادات استخوان باغ پس بر چه روح بر چه  
 باشد از آن باغ و اثر و انوار او که مدوح است میوه آن در  
 پراخت پر دخت آنست که نذر بخت نذر نذر  
 و بکون خدای سبحانی نذر سایه بکند نذر نذر  
 سبزه چری شدن و خود را بر کار می داشتن حکیم خود را  
 که او را چسب می نذر پسر پسر پسر **طالع** سایه بکون  
 حدیث الهی کاوشاد کاین نازل حادث است از نذر  
 مشب - نذر پاره و نذر از آلات حرب **بیت**  
 چون به بند که نذر است بود بر سر او هم در آن مو که بر بند



نوبت پنج یعنی شاه شطرنج که در روزین خانه  
 بسنج یعنی که ریت گرفته و در مستل ایشان بر ربه  
 بهین که دست نگار بر سر خود بر چند هم دان بساط شطرنج  
 و عوی پادشاهی کند پنج نوبت یعنی شاه و بر پهل شطرنج  
**هفتم** ساعت عاق را اکنون که فرانس سپهر از فرات  
 صدره کستر در تهر و آبسیخ در طلب یک کشته شده  
 بعضی صد و یکون دال صحنین قشیت معروف پنج شش  
 نون و نیم چه و فوجی از با صفا که گاهیه و نهالی که یک  
 که بران نشینند خزان یعنی ماه و بعد کسر از مروج و کوز  
 و آب ماه اول و دوم و سیوم تا سی و نه سال و در میان  
 فلک را فرانس و این سه ماه را خورش کشته زده چه حلقه  
 که پانزخ یعنی خانه که جانوران بدان کیسه نه در  
 کثر الله یعنی فادشید خادم حدت بکر کرمی و شش  
 چرک و مرا از دوش عذر را کفادست شش یعنی شش  
 پشته و فک یک خلافتش نزد هیچکس که در حال  
 موش اهل نیستد در مدح شش مقرب به ابریکار کشته  
 میزدین بول کردن مخالفت مدوح و ایلک و اهل

المر

سرش کشته و مشهور است که چون موش بر یکت خورده  
 شاشد فی الحال لب و **هفتم** که از مروج در پایی پیش  
 کم آید که گوید که از کوه دریا بخیزد معنی این بیت  
 بر لایحه معنی لغوی لقب مدوح است که آن بزرگ پادشاه که است  
 یعنی میگوید که هر که از کوه دریا برخیزد برخواهد خواست  
 دست بر سر مدح که بر جبال و بزرگ که است در پایی  
 که کوه از مروج آن دریا که چکراست **هفتم** که برین خوشه  
 و ازادی خود است و عذام فرماید و نه باز اندر استیم  
 که سست داشت پالاید یعنی اگر بن سخن کردن  
 که هم که آن چندت درشت را از روی طراقت و خوش طبع  
 کشته ام خوش خودی و این عذر را ازین پیرشته بر خنید با  
 که برین عذر از روی لطفت و باری در حدت بگویی و اگر  
 آنکه عذر مرا عذر بکنی که ده و ازین و کذا خبری بر دست  
 نشسته ایست را باز پرس نیست و در بعضی از نسخ  
 ثانی بیت اول خبر کنوت که خود ام عذر بایات فرماید  
 محسن عذر طلب نیست که اگر این عذر که کلام قبول کرده  
 حاضر من عذر خواست لطافت تو بکند که عذرش را قبول

کرده که به پیوسته زدن کند سببه یعنی تعریف و ستایش  
 کند چیت بگردان یعنی منسج به موصوفین خوش صفتی نظر  
 پرستین بضم با را در منسج و غیبت **لحم** کثرت  
 کسین بدکان از بدکان منسج ای خداوندیت عالم از  
 بدگانت یاد داد گویند عزیز الدین طغرائی ابوری  
 دران که منسج که در وصفش گفته ای نمود در معانی  
 که فرود آورده و تزل فراوان منسج این قطعه گفته  
 و باد منسج **لحم** ای او شایسته در شایسته و خرقه  
 ای شربت مبارکت آب حیات او این قطعه بعد از  
 منسج ده در و هرگاه جواب فرود **لحم** که در منسج  
 نبود کسی نباشد که خوبسار آید تا نباشد خورشید  
 منسج **لحم** شواهد که آشکار آید در امر که مدح و از  
 منسج با را که منسج و جوخ حکیم کرده و شعری که گفته  
 نسبت به داده غبار خاطری بود حکیم به تپاس منسج  
 بخانه او منسج و درین اثنا مدح و امیل حقایق او منسج  
 چون کسی بطلب میفرستد ظاهر میشود که در خانه منسج  
 در مقام اعتراض بر حکیم شده در خدا آن گفته دین

و این

در بیت را بطریق است تمام انکاری به خواند و پیش  
 ثانی نظریت اول اثر آن که کثرت شرسار و محبوب و منسج  
**لحم** تا درین شرب آن بود شربت که در دل منسج  
 بنواید **لحم** جای که به این شرب خورده به و منسج اند  
 در شکر کن و طلب شرب که شرب منسج نیم آن که به این  
 شرب خورده **لحم** که آن بودی و او بودی که از شرب منسج  
 آنکه در حال که شرب می بیند کند از دل و خوش بود  
 تو را که گفتی **لحم** یا که که در کسوه که افزون کند در شرب  
 خدمت که پادشاه عصر به روح منسج ده که منسج و  
 و ضم لام هر چه شدن یعنی اگر آن بودی که این شرب  
 ای است که منسج ایستایکند و شرب منسج کسی است  
 که پاسبان او را به شرب است که شرب منسج به روح و منسج  
 میگویم که ترا بخت کسر چه منسج حرم که در ازاد با الله  
 شنه فارغلت کسی رتبه زیادت میدهد و مصرع ثانی  
 چیت اول جدایت منسج **لحم** ای تو توبر بوده کلاه  
 بر کینه به گاهین از دوبر **لحم** از شرب خود طلب جامه بود  
 کرده به بر دینم با موصوفین و سکنه از مصلحت شربت



مشهور که در این بخت یعنی ای آنکه هرگز از کشتن  
 که چندان بزرگ در سپه دار و کوه و بر و کوه و کوه  
 و این گمانه از نهایت بزرگی و کبر است که بزرگی و  
 ستای نیست تو خداست تو حاصل کرده در بعضی  
 نسخ عرض بوده عجب ده کبریت و محض کشتی  
 که بزرگان با وجود تو بسبب بزرگی تو کلاه بزرگ  
 نهاده اند و اغلب بزرگی میکنند عجب بزرگین و  
 صفتین که ده کرده بخت کاف تا بختی میرود  
 و چون ایشان را که از ده و ده از این علم نصیب نکرده  
 اگر از پی چیزی رفته بیایم که ده و ده است و ده  
 از **اصول** ارا و تصدق بعد از آنکه ترک آن کرده  
**کیرم** که یکی از آن بدو و تا از ای ملک  
 شود بقصد نه دست تفرقش هر ده و این عجب  
 بود و میشود از مدوح رخت رخت بطلد و  
 پریشانی کرده و پس بر آن میگوید که من شریف  
 کشت یعنی تو می گفت بقصد و هر شود و هر  
 یا آنکه تا مقصد ملک که آن کر عسکری است و در دین

خ

نفس است حاصل شود و کشتن که از شمشیر و کوه  
 صد و ده و دم و دهنج شمشیر و آن گم نه از غلبت و  
 حب الشرح دست تفرق مرا خواهند برید و درین  
 که دست تفرق مرا خواهند برید ایما و است لطیف  
 بدان معنی که از نفس آن عرک و آه میشود و بعضی از نسخ  
 بدل لفظ ملک ملک است و محصل سخن این مصرع است  
 که آه عای پشت حاصل شود و صفه و بکوه و تفرق  
 معدوم **م** من زبان پس از جبار نام سپر کفیت  
 تو را نه در صحن حسرتی که که لقب او شهاب و کفیت  
 ابو الفتح و نام سپر او نظر الله بود که کشته از و بار و سپه  
 یعنی مومنان در سوره انا و جبار بعد از این لفظ نام سپر ترا  
 و کفیت ترا بر زبان میراند قال الله انا و جبار نظر الله  
 الفتح تا شهاب و تفرق دشمن شریک مراد از لقب شهاب  
 شهاب آفتاب است اهرمن یو و جسم شایع را که شرح  
 این قصیده که ای سلامان خان از جوهر چمن چمنی کشت  
 هرگز بر نه از این عبارت در میان مردم مشهور است و در  
 آن خلاف دارد و چنانست مشهور است چهار بیت اول آنکه

برآوردن این است که گفته در براندن این است و در  
 آواز پیش و برآوردن این است سیوم که هر که به در بر  
 چهارم آنکه هر یک خواهد و بر یکو خاست و بر هر قدر  
 در جلاوت زیاده از حد **ب** چهره در سود و دانش  
 تا میخیزد از این سیزدهم حرف و چهارم حرف دیگر  
 کرد یعنی اگر سود و شاه را نگوید که این است  
 نیست که از آسمان از برای او نازل شده هر یک را  
 از روز ولادت این نام بود و سیزدهمین همان بود  
 است و پیش ازین تغییر در سود و واقع شده که  
 سیوم و چهارم او را که دالی و او است یک حرف  
 که در چپ ساق ایشان است یعنی تبدیل کرده اند  
**ح** ای شاه جبین جبهه صدق خرم است  
 از هر چه بخت تو شود با کنت برآورد در دست  
 دار گفته و چهارم که در الماری از دست تغییر از خزان  
 در یکجای کرده و حاصل معرکه خزان دار را آنچه خرج ضرورت  
 تر میشود مضایقه دارد در مقام که هر کس مال را از برای  
 خود میبرد و در انعام ضبط مال سپارد که و ملک بزرگ

صدم سیوم هم و طاعت از خبر از یکدیگر در عین  
 و اگر او یکجا دیگر خزان داشت یک جبهه خزان او فرستاد  
 بضم تا درشت و یک نفر فرستاد با سوهن و سکون  
 تا زنی چرت معروفت که اجابت نموده و بعضی از نسخ  
 بضم ال کتوبت **ص** یکا دن چون تواند خوشتر  
 که جبهه ماعلی فراید یعنی هر که بر خاضه سازد که  
 مفضل است یا آنکه مفضل خود تواند شد اینک  
 او است دست بخاید و در پشت پای میخارد  
 طلب شراب که پشت دست بخاید که یا در تحس و کنت  
 و اند و کسر شدن است و پشت پا خایدن که یا در خوش  
 و نادر بودن خرمه و شراب که یا در کس و کنت  
 فرمودن و شادمانی کردن و غلب شدن نموده  
 تحت سوب و کنت او که از کنت باطن سودن می اندیشه که  
 کنت طلب او را و در غلبه که از کنت او که در سوب  
 بضم سین نه و کنت کسب را فارسی و کنت آفرین  
 بزبان خوار زیان آب و نان را که کنت با سون معرکه و سون  
 آنکه بضم نه و کنت فرستاد کنت آفرین و کنت



السنی است بخت شد و بدو بر سر از ای بخت کینه یو  
 حواری چه بودی تپستی از خوار **نهم** کشته او را که چه  
 که نه نام که کلاه سبزه بدیش زده بود و نجیب پستان  
 که با حکیم صاحب در یک یک پسته در ایام صحبت  
 کلاهی حکیم همان کلاه را بعبه بستینه خود و خدای نجیب و دوست  
 کرده پروان می آید و مقارن این حال نجیب را از دوا  
 فراخی بر سر سید و خود و اسطوخودوس را زردی از کینه پستان  
 یکدیگر بر تو و التماس کسی ده که چون نجیب از مردان است  
 و از فرعون تو پروان نیست سفینه و کلاه مرا از دست آن  
 سنی بخت آنکه چون نجیب از غایت بزرگی که در سر دارد  
 دو عدد بر دو فایکلاه او گرفته و سر جلاط و دیش ن فرو  
 می آید و فایکلاه از من او تا خوشی نماید **بخت**  
 خبر بر راه غلطت : بر راه بار که در کرد  
 یعنی این قصه که من کرده ام که کلاه از بیکم من حفظ  
 و کراهی است تو راه راست را پیش گیر و از سر کلاه  
 که نشسته سفینه را طلب کن **بخت** اگر آن نهم  
 که از جمله باشد : بیاید مرا آنکه از قوزه آید : یعنی چینی

بر اسطوخودوس که در ایامه با کبریا است اگر چه بر پیشین بار بار  
 که جاده از دب نام نبار اگر طهر است پیوسته با کلاه اسطوخودوس  
 که با کس نیز است است نهم جاده از نیزه بر پانیه  
**نهم** : بخت : ریش گری از مری بدستی : ریش  
 روی سیاهی که بوی چند : اکنون بخت زدن و اندام کلاه  
 که مرغ از تو تا جادوان از آن چینه : در یکی از فرج که خط  
 قدیم بود بر جبهه این خط نوشته دیدم که قاضی مری  
 قاضی از جوب که با کلاه ای و بی است و آنرا بخت ریش  
 گویند داشته و حکیم بپادشاه آورده و او کوفت را خد رشتا  
 از منتهی دل چون میان که حکیم را حقایق نماید باز  
 قطعه را که مشهور است **نهم** : قاضی از مری منسی  
 ز مطلق بر اسطوخودوس : در جوار کلاه و بعد از آن بپای  
 بسط می بخندد تا آنکه جوب قاضی منسی از جوب که با کلاه  
 ابد دارد و می شود و کوفتش زیاد و میگرد و با یکم کسب ایست  
 و قاضی دیدن او میسیر و که دارد و بر خود مالیده که مری  
 بوده پروان آمدن مریش نشیند و خد را می بخندد  
 قطعه را در فانی الحال کلاه منسی از کسب بخت ریش

در چشمه هری از جوی که سیاه می شود و بی میوه است  
 چه آنکه ای شب می بیند چه آنکه ای شب می بیند  
 آنکه روی در وی سیاه شود و الحال را بسط خیزد و آنکه  
 چوب و دیگر در میان ایشان چنان شده که همیشه نام بود  
 خست و شستی بر زمین مردم خواهد بود یعنی برادرین برادر  
 هم چه خوبم کرد و بر حاشیه خنجر که از خنجر است  
 نصیحت آن داده بود و نصیحت نام نوشته ایم که خدا را شکست  
 ریش کری و شکست ریشی بدون لفظ کری اتفاق اراده  
 نمایند و از خنجر و آن عجب و بکبر و باد و هر دو است  
 خنجر و شمشیر و آنست که اگر چه در نسخ متداوله  
 و اصطلاحات فارسی هیچ یک از این دو لفظ یعنی که در آن  
 نسخه نظر بسید اطلاق این الفاظ را برین معنی کرده اند  
 است چه شکست ریش و طار و طاب و شکست و در باطن چوب  
 در است و چون اتفاق لغت طار است یا باطن اگر از اتفاق  
 شکست ریش می گویند چه در لغت و در حقیقت اطلاق خنجر و  
 بر منبر نگارده طار است و در اصل معنی است که بسبب شارب  
 تراجه کردن در هری و سیاه شدنی و الحال هم به شکست

و

و بکبر جو خواسته که در اقیامت بر زمین خنجر و شمشیر  
 است و این یکی و بکبر است که از شمشیر قطع کرد و از بکبر  
 که شکست است از آن لفظ شرح این است مقول شده و آنکه  
 لغت علی مشرب پسند خواهد شد و استنباط توان نمود **چوب**  
 و آن دو لفظ یعنی چوب و دست و پای شتر چوب نشیند که  
 شین حاصل می کنند و مراد از یک لفظ ازین دو لفظ باشد  
 یا در دو لفظ دیگر صفات الیه دارد و چوب و دست و بکبر  
 باشد **چوب** کن یعنی قطع دل مراد یاب است که چوب  
 خنجر و آن شکست شمشیر یعنی میانه کن و بکبر و  
 من مشول شود تا آنکه چوب خنجر هم در آن دو لفظ یعنی  
 در بطنی چوب و دست و پای شتر چوب و شمشیر **چوب**  
 که در لغت با رکاء چون فکلت مراد می شود و بکبر  
 عسرت می داند و لفظ خنجر شمشیر را ساکن باید خواند  
 نه بکبر یعنی مراد از لغت تر از سایه بکبر شمشیر است  
 یعنی چنان امید چشمه دارم که حرکت توانم کرد **چوب**  
 از سر چوب ع عشق آب میزند پیش ازین که در پای چوب  
 کرده آب از سر چوب میزند و بکبر کنایه از رنگ و بوی



بالکله که در پای خضر که در بدن کنایه از تنهای خضر است که در بدن  
 طبع و صفت را در خصلت است که به بند و بدن  
 کبشید در جو شصتی شود و عقب یعنی صفت کبش  
 خصل معنی غلظت که در صفت را خواص است یعنی شصتی  
 خصلت معنی صفت است که خواص شریف را که گفته  
 و خواص خصلت را به داشته از آنکه خصلت مشهور با صفت  
 است که در یک بسبب میوه در یک آدم میوه و دیگر  
 آنکه گمان را پاره می کند و از هم یک یک میوه صفت شریف  
 را که در یک بسبب است ترک فرموده و صفت خصلت را که  
 فرموده و پاره کردن است خصلت را که در و سچتر زیاد  
 مغز است چنان حیوانات در عرض زکام و ده و جز در یا  
 غریب با صفت و اغلب بسبب است و میشود و علی حقیقت  
 خاصیت اول و ثالث را که شریفه بدیشان نزد است  
 و ثانی در اربع را که از ذوالیند لازم ذات خود صفت  
 و اینکه مجبور بای که است را به قید در بواسطه است  
 که مبادا بسبب این بی یومی نماید و فایده بسیار  
 رسیده و اینکه در جزر تاثیر میکند و در خود بران گذاشته

باز

باز است که شل که از گفته گذاشته باشد و صفت  
 کبر آب در بای که است را با یاد و بهار و در جبین از کبر  
 و سیمین یعنی بواسطه آن خصلت که اگر کار حادثات  
 را در حساب کون و خداد چه که کبر پس نزد خصلت در کار  
 باشد این صفت را به کبر صفت یا به کبر **ج** که چو  
 صفتش تن بند و دور منته که پای کرده در  
 رنگین خاتون گفت نیز خصلت او پرده بند و در کار  
 پیش از پشت پا به خاد و یا که چشم بر هم گذارد و من گذارد  
 یا اهل چشم پاره و یا که دیدن و بصارت را به است  
 و پادشاه و در واقع که شود **ج** با در او صفت  
 جو روی چو عدل عباد و من فرستاد شکست پای او  
 یعنی که جو روی با در او شکست و صفت او با در او شکست  
 از چپ و سپرد چو عدل عباد را در او شکست پای او  
 می آورد و طرح پیوسته نیست که آنچه ازین صفت صفت  
 میشود است که هر یک از خود و عدل عباد را در او شکست  
 فرستاد شکست را در خود و عدل عباد را در او شکست  
 و نقطه مع حکم خود در موضع دیگر گفته و در صفت است اخلاقی

در عبادت فرین نیکوین همدار او ستادی و در عبادت  
 تراخ پسین و در کثرت نیکوین **طسم** ما که بر طبع  
 نه بازیت - روح بهرام بهشت ایستد - بهرام روز  
 پستیم و ما مضد روز ۹ - از راه فارسین خدا خدای  
 در آخر خدا مضد فاعیت است چنانکه در انا و ما و  
 خدای بفرستد الف را الله الله خدا خدای یعنی خدای  
 کاهن روح به سلفه این العجب تر قد بر اهل و خاوی  
 بعافت برون غرض در کجاست و در نیت و فانی یعنی  
 در روح و می و سپرد و است طوبی لکست یعنی خوشتر  
 بکر رحمت و شفقت است بسیار و نیت معروف و نیت  
 شب و روز و اوست بعد بجهت سیم قادی شریعت معروف  
 اندر موقوف است از برای عده بجز اول که این سپرد و عباد  
 و بعضی مطلق عده و مجزول گفته اند **طسم** خود و چه چه  
 طشت چرت از آنکه - مدبر از راه طشت و خدای  
 در مرتبه زن خود که طشت و خدای نام بازیت که شریف  
 از راه و نیت ممر از راه طشت کسان و از خدای نیت  
 خدای خدای طشتی است این سپرد و نیت خدای و

که طشت و خدای نیت به ان - حاصل نیت است  
 عقل پس سر که در طشت و خدای نیت به ان - حاصل نیت است  
 و میراست به طشت و خدای نیت به ان - حاصل نیت است  
 کرده نیت به ان - حاصل نیت است  
 می و نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 چو نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 از خداوند - یعنی قرار به نیت و نیت نیت  
 روز و نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 و حج و نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 ستاده ان لا اله الا الله و الله اعلم  
 صدم شمس و نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 انیس و نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 و چو نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 الف و نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 جمل که نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 عالم بر نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت  
 مردم به نیت نیت - در قدرت بود و نیت نیت



و چون وی را که بر خصلت قدیم ایشان اطلاع بستم  
**بسم** بر نگردم که بر دست بستم من تمام گزین چه بر خیزد  
 گویند امروز فلان بدست بستم بر خیزد یعنی بستم که گویا  
 از خواب بر خیزد و در بستم کردن بی اختیار است و تمام روز  
 بستم میگذرد  
 بعد از بیک این شایع **بسم** با هیجان عاقل بستی که  
 آنچنان شد که بر فلک تپش کاو باشد اگر آسمان  
 را که بدست که در خارج فلک چون بچکان پادوی انگیزد  
 بر کادول فلک شست سر کوفه بر فلک بیزد  
 یعنی از بیک که در فلک از زمین گمان خاک رسیده و کوفه  
 فلک که پدید است کاو را که در دست بروج سازد و با  
 او را آید و هر یک که در روز زمین است باید که شایع  
 شریک شایع باشد و که در خشم الله از زمین بکشد باشد  
 یعنی بول میوشن با ضرر رساند سر را بر فلک باشد  
 یا که پاشد آن بول بروج که در دست رسیده و بر فلک  
 را ازین فداوی بهر سه به هر سه بهی در شستن  
 در خواب بشود و پیران زمین بر او دست چپ که  
 یعنی اگر خوابش محاسبان که از جانب چپ آغاز کرد

سپاهی بیکه از میان سپه نوزاد از جانب چپ گیرد و بیک  
 از اینها سری داشته هر یک شش شانی اختیار نماید یکی  
 یعنی از در شستی در بختیست که جاع بیک سینه از در  
 فراموش از جاع است ده بخار را که از در دست و خفا  
 ازین پست است که این کینه از جنت است پس چون خیزد  
 بر در سپهری فرود آمد **بسم** نامیکس در دست است  
 جت اندر چاق می شست و بوس بخت دال و هلد و شتم  
 با موقن سافل شخص هر پست و بوس بیکس که بر خیزد  
 ز بیک یعنی این هر فرج صفت بر او در جاق مردم شک  
 و جت می شد و بختی محنت است و اگر حلقه پان او  
 خواند قبل و خواند بر در جاق هر یک پس الله در بخت است  
 این بود که کثیر جاق هر یک صفت و بوس او می شست و با بیک  
 اول کاف مقدم و با بیک شایع باید خواند تیر شایع  
 آتش در جز اول و شت و جملی در جز شایع تیر  
 قرصت جان و تیر در روی که زده بر سینه زشت سفید  
 سفید بر سینه زدن که از تیرت عظم است است و شت  
 واضح که کاف حسن کردن در دست امری بیکر شش آن از

عدد شود وقت بن و برت ثبت قضا فی ماه بابر  
 که خصای عیب در بابت خود ماه را شش و اقیاب را در  
 گفته اند و اقیاب را در ماه یک معاد و یک معاد را در ماه  
 پیش نیست و اوقات معاد به معاد با یکدیگر کوکب است  
 و معید بر سید و دن خطا و کوکب ملک کنایه از جزای  
 خلاف واقع نوشتن و انکار حسن کردن و جنت بدی  
 است و نسبت این معانی اعیان را که کوکب است بابر عیار  
 خالی از لطمه نیست **علم** آفتابی که کرشمه است رسید  
 رخ پردن بر دوز میانه سپه برک بدر ابر ترش  
 کرد و از پیش میاید و از ترش توان گفت یقین اقیاب ملک  
 که بر کم و ز پاشی شود است از خت و بخت که است رسیده  
 داشته باشد یعنی که از سبب بد میرسد میزد و در برون  
 و نهیستی و قیام در چه اقیاب را از اول کرد و اند و بر طرف  
 سازد و در بعضی از نسخ بدل رخ نفع است و حسی ملک است  
**ب** و شش نه ماه و در شش خورده و بر شش ماه سازد  
 بر این طالع در شش شش نه نوشته بود و در بعضی  
 بر شش در یازده بر شش نه که بر شش نه پیش یکی از اجماع

در

و در هر ستر با او و خول گسسته الا در ستر پیش  
 عدد شش به چه عدد و ستر است یکدیگر است و نه به ستر  
 یعنی عدد را بر ستر به پر زیادتی است و تفاوت میان ایشان  
 مثل تفاوت با این عدد و ستر است و ده و نه که تفاوت  
 پیش از یکی نیست محصل آنکه عدد و ستر ده و نه عدد با ستر  
 و نه پانین تر **علم** مال چهار بر یک و ستر شش و ستر  
 پس ضرب کن تمامی آن مال در چهار و طلب کفش کرده  
 هر عدد را که در کفش تر ضرب کند آنچه حاصل ضرب باشد  
 بعد از مال و اصل آن عدد را چند که کند پس مال چهار  
 سازد و باشد و هرگاه چند را که چهار است بر آن مال افزا  
 هست شود که کافست بحساب ایچه و هرگاه تمام آن مال  
 در چه ضرب کند شش و در هر که بحساب ایچه باشد و شود  
 نیست که ضرب مال چهار در چهار در تحسین حرف ناکافی  
 بلکه مال چهار را با چند که بر او افزوده در چهار ضرب باید کرد  
 تا حاصل شود و اگر مبط تمام تصد شش و ستر که در خط است  
 که در هر ستر بخوانی از انجالات برین انصاف نیست و بر  
 نقدیری که از تمامی چند را داده توان کرد با ستر ستر



شود که عالی را با تاقی او در چهار ضرب کن نه تا فرمال را  
 که چهار باشد اگر از تاقی بالی محسوب است خسته تفر  
 نیست که آنچه بال است شاد ده است نه پست شامل  
 مجموع آن حساب که این هر دو حرف راست  
 چون در هر ضرب شده شود این کار با کار  
 یعنی هر که است را باشد که مجموع صد است و در هر ضرب  
 کسی پس عدد حاصل شود که غرض او شین است و در هر ضرب  
 مطلوب تمام شود **نظم** خشک زمین گری گری گری  
 آن دهان چار دست و پای شتر پیش ازین نه گوشت  
 که این قطعه را در جوقه ضعیف که جرب داشته و حکیم بیهوش است  
 و او پروان نیاید که گشت یعنی این جوب که تواری که پادشاه  
 میکند که مانع پروان آمدن سندی و خود را میلای جوبن که  
 کنی و چون شکست زمین معنی باشد نیز آن تواند بود که در آن  
 آن باشد که تو در واقع کوئی شاری و جهان کرده و جهان کو  
 بدان سنی از زده که خود را میلای جوب که شکست کنی و تواند  
 که مراد از خشکیش شافق بر چاه که از بعضی متبعین شعر  
 شده و مصرع ثانی ته به جوب است فراز کند و در هر ضرب

اکویر

سپهر است که گویند فراز کند و در کن یعنی هر جسم حال  
 بجا افتد به هر سخن و درین معنی گفت که در این قطع کند  
 اصطلاحات یک در چه از آن مضرب باشد و پندار  
 کردن مضرب مبین و سکون را در حدیث گفتند می این  
 اشیاء باله و بعضی ای شیخ نبی است بگذرد **نظم**  
 خاک بهشت میر بهر سحر تا زلفت حقیر کسیر و پند  
 غرق و بیدار و آتش و ازین معنی جالب و ابله بود  
 بر زمین حرکت میکند تا آنکه تاج شست شده باشی چه در محرم خود  
 ثبت شده که حکایت را غنیمت شست نیست با آنکه نشسته  
 در حال ایشان باشد و هر یک که از حکیم و شمع خون بخورم  
 سین و هلا و سکون و بهر حوالی که به کار که باشد بود  
 آفتاب **نظم** خال مسطکیش کرده بر کن آن جهان و پند  
 سیاه و سوزن طلب شرب کرده و چون آفتاب و اگر شکر  
 از انکو سپید سازد و رنگ او را باطله امشراح با آب  
 انکو سیاه سرخ و کور سیاه و سفید و قند از شکر  
 انکو سیاه کور و دوخته شده و شرب که در اغلب شکر اول

خوهر زاده شاهی شاهی خاندان است و صفت شاهی صفت حاکمان  
یعنی نهاده حاکمان دیده که میزباید از او هم سرده و توان  
بود که در آن سبب از سبب میزباید باشد و تفسیر کار باشد  
پیرا که در حاکمان که میزباید از دست با او که در کار  
شرایب او و خواهر و خواهر مشاطی در ملک او و آن که در  
او و خواهر بود **عظم** زده بر چه و بر چه و بر چه  
چادر و سوزده کرده از از زنده از زنده گاهی است که  
از آن که چادر شراب و از پیرا که میزباید است بنایست  
سفیدی غیر از زنده کرده **عظم** عظم با بر یک سبب  
طبع زکار و در که بالذکر از هر کار که در کار و سبب که بر  
از زنده که پس از می شود و می شود از دست هم چون  
کنه در بعضی از آن که در کار که است بی و در عطف و در  
از کار و در که خواهر و بعضی چاک که از زنده سبب که از زنده  
میگیرد و سبب می شود و در آن که در عظم از عظم می شود  
او تیره و سبب چون کند بر **عظم** عظم و در می و سبب  
بطریق خوش طبعی و طرافت بعضی میاید و سبب که از زنده  
تو و شوق و چاک که در کار که در کار و سبب که از زنده

نخاس می شود و در آن که در کار که در کار و سبب که از زنده  
پست مراد از سبب میاید و در تیره و سبب که از زنده  
معنی **عظم** عظم میاید و در تیره و سبب که از زنده  
بر در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
از عظم که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
شعر هم به حاکمان که در کار که در کار و سبب که از زنده  
در عظم و عظم میاید و در کار که در کار و سبب که از زنده  
که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
مرحمت که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
رای عظم که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
از عظم و عظم میاید و در کار که در کار و سبب که از زنده  
و این سبب که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
و سبب که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
نظر مشر که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
نیده افتاد و در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده  
را بر با ای و از عظم و خواست که در کار که در کار و سبب که از زنده  
لها که در کار که در کار که در کار و سبب که از زنده

۱۱۱



و در آن که نایبیت چاره ندارد و عذر ندارد  
 علی الصبیح بیرون می آید و آنجا که نشسته و طلب  
 سر خود کرده در جواب گفته که کلام لایق و الهی را یعنی روز  
 کلام شب را میگویند و جواب آن بزرگوار است که میگوید روز فرست  
 کند چون تا صبح آن مصرع بر ریش نهاده ریش بکی کش  
 بکن تا از شعله کلام بیرون می آید و فرموده اند که عذر نموده گفت  
 که در مانی و ابومصعب را بدو ناسع فرستادند تا از اهل  
 و این مصرع را خواندند امر کرد که هر یک شعری بگویند  
 و انصرع را تعیین نمایند هر یک از آنها شعر در شعر خود در  
 نموده اشعار را بدو ناسع از آن قطعه درج نموده که مضبوط  
 است شبی مشغوب خود را در حالی که سرش به دم در  
 آنجا که میزدانی که در آن روز او را و بعد از آن بر ابر  
 و عن داد گفت الوحد سیئه قتالت کلام لایق و الهی  
 انصار یعنی چون مدد کسی می آید فرستادم و کلام که عذر  
 و فاکر گفت که روز کلام شب را میگویند بیرون آن در میان  
 را اصل فرموده و حکم بقتل ابونواس کرد و ابونواس را از  
 صفی حیرت عظیم دست داد و گفت ای خبیث که من چیست

بیرون کشید اما که خود و مشر و قهر من بوده و صورت  
 و اقتدار برای العین است چه که روز ابونواس پس قسم بر خدا  
 آن خود و بر طبق قول خود که آن کند باید و خلاص شد  
**ب** گفت ریش کند ملک پذیرد و آتوی حرکت  
 زحمت و صل یعنی تا در تحت تصرف فلکی از حوت که برج  
 آیت جیش است قبول نمی داند و در حوت که برج آتوی است  
 و در حوت که در حوت است آیت قبولی حکمی است که در حوت  
 ریش که در حوت است یعنی ریشی که پذیرد و ریش که در حوت  
 و در حوت که در حوت است و در حوت که در حوت است  
 چو حوت که در حوت است و در حوت که در حوت است  
 حوت و در حوت که در حوت است و در حوت که در حوت است  
 معول میکند و اگر از حوت ریش چه کند که حوت حوتی براده  
 نمایند بر حوت نیست محض آنکه در تحت تصرف فلکی است ملک  
 ترا مثل خود حوتی میکند مانی که بخود است و در حوت  
 و غیر از نسخ حمل قوی با و ریش بوی با و حوت آمده و در  
 اولی است که کند پذیرد بر حوت و در حوت که در حوت است  
 چو حوت که در حوت است و در حوت که در حوت است

من شکست وین که شاد و درین یکدیگر قول کن که من خوشی  
 حوت و من جسم و دم شکست با شنی کعبه بر خور کباب  
 توقع کلی و شستن است **ب** کفاده و در کف صیغه  
 را بکنند و شاد و شاد از کتب از قتال و در قاصدا  
 و تندی و کفشتن و کف لایم و سکون و کف کبابی است  
 که در آب رویه و از آن حسیه افند کتب بعضی کبابی است  
 که در درین افند مال است باریک و درین بیت دال  
 در لفظ ده و لام مضمر و در لفظ کباب یک سه مرتبه و صا  
 مضمر و لفظ صیغه و فون مضمر و در لفظ کتب هر یک  
 دو مرتبه و در مضمره در کمال کباب در مرتبه کفشدن  
 شکست و صیغه و سکون شستن و صیغه کفشدن  
 و در سورت فراتر هم آید و بعضی کفشدن هم فارسی سکون  
 کاف تازی و صیغه شستن مضمر یعنی که یک خواننده اند **ب**  
 سایر بر کار این سخن مشکل و در آنکه چون سیه در نوامیز  
 که یک یک هم صحن کرده اند از آن کس را با کار و می طلب میکنند  
 یعنی متوجه آنچه می طلب کرده اند شود و از طبع من  
 بخود و الا من بعد من سیه در نوامیز انیشو هم شبیه

بر

شب افروخته که در قتل و در سیه شب زمان در آن ترنیت  
 آن زدن خاموش شدن **ب** پس خیره می بین کس کرد  
 آنچنان خیره می که چارم و خیره بگر خیره و شش را در لفظ  
 شش است یعنی بر این شخص مخوف و از آن صیغه پیش من سواد  
 که چارم کمال من کن **ب** شانه که در کمال را خدای  
 و در دیده تو منی که بیده ام و الباقی که یکی از معدود حاکم  
 میل کشیده اند و در بعضی کتب **ب** کیتی برسان کف دیم  
 پس سر تا زبانه دایم و در معنای ناصر الدین علق سطر  
 یک و عضد الدین چه رایشان که کتب پر داده بوده  
 و از زبان ایشان مستاین کرد که کیتی میرزا زبانه دادن کیتا  
 از آنست که چندان مستماد ندارد که در چین بخش سکون  
 شود بلکه به آن سپید زبانه اشاره می نماید که سفر  
 شود **ب** کرد کار داشته رندی ده جانا خوش بر این  
 تا که از قوم که هم ایشان و هم ما میام موافق حال خود است  
 هر دو که صده شمرده داده و بوضع و ناکرده کفشدن  
 و در بعضی هم سکون شستن و صیغه کفشدن را در لفظ الهی است  
 که بخارا و چوب جان رفته و در آن کتب که بید یعنی شایا

اول



مخبرون کن که نفعی از ایشان بر دم منده آنچه قوی بود بپایند  
 که ایشان هم مثل ما بودند ماحده در ای خود کار باشند و  
 این بیت اشاره است به مثل مشهور که گویند رنده باید بود که ترا  
 در پیش غریب نریزد نه قیسه که از برای خود میزدند و هر چه ترا  
 پیش خود میزدند **بیت** شعر بدم خواجده را حاکمی چو باریک  
 لفظ و معنی چنان بود که هم تیشه ایام یعنی مرغ خوب  
 کفتم و ترا دوبردم خواجده چو ای کشت و دعه و او که لفظ و قفا  
 آن جواب مثل شعر مزبور در غرض و در رد و ردی گوئی با من  
 هم تیشه شد و این بیت قطع نظر از آنکه شعر محسنی و کدب شعر  
 نیست که با کلام من در حق گویند هم خلاف واقعیت و آن نرانی  
 آن نیست و لا محاله **بیت** قصه ای گویم از بزرگوار تر گوش  
 راست چون شیران شب انشاده در در چشم خواب  
 فراموش کنایه از غفلت است و شیران انشاده از آن است  
**بیت** خاطر از اندیشه عجب نه گشت و نه کینه این  
 ویر شده معذور می دانم از آن اندیشه ایام یعنی چینه این  
 مرغ خزان و حسیب ان کفتم که معنی و اندیشه آن در چای  
 سوی خلسه نموده و صد که از نهمه و جان یافته ایم و صدی که

الکاف

از ایشان و حس که باشد عجزت سرع غایت  
**بیت** تا بود راست حش حجاب پنجر  
 چو کند او ای که نه مغرور است کنی زلفشان و سبزه کتک  
 جلی خفا که خود تصریح بر آن کرده سینه و سینه و اولی الله  
 سینه و خنجره است و هرگاه از اولی الله در جده حرف  
 و او که درین کلمه تلفظ در نمی آید و سر او را اسقاط است یعنی  
 شش ساقه که نهند بچاقی با مدهای ایسم مدوح باشد  
**بیت** زانکه سکر نشا باشد ز روی لبت باز از روی حساست  
 از تو بدانی سلطان درین بیت بنا بر قافیه که مرکز است  
 و شش را ده معنی صافی مسلک که موافق عدد سلطان یعنی  
 صد و پنجاه است و معنی لغوی او یعنی از شما هر دو که بعضی  
 اگر کسی گوید که قافیه که سیم که سر سبز نام داریم پس این هم  
 اولی الله بریم چوب گویم که در فرقان اولی الله که واقع شده  
 و مسلک در چوب موافق سلطان و در لغت یعنی از شما است  
 یعنی سلطان و جز از میان شما اولی الله است **بیت**  
 تر سیر غایت از آن چو شسته کس عیادت کند غروب  
 زین الیه بن عبد الله از انشاده و بیاد است آن تر شده

در عهد ان گشت چن ماه و ده روز با ستود و قطع است داشت  
 با دید زان را غریب الپین گویند زیرا که چون ایشان از نر  
 و سکن و نوبت خود دور ماند و از انجا بی ی و دیگر نقل نمایند  
 زان بقاء ایشان بید و شل مرغ پر شکسته در صفای قرار  
 و سری بوز فرو برد و باین اورا شوم و شعر بر جدالی داد  
 و بقال بد کسیر نه خانی الاصب باج می خند کشته و افکار  
 صبح جمیع العوین در لباب القاصیر محل جستجو کردیم  
 و فارسی در تاریخ قدیر بر طری موضوعی است بهانه سرود  
 راه که بحر مشرق از او با چنان و بحر مغرب از عدل به انجا  
 متصل شود یوم روز قیامت سواد مردم چشم بیند  
 چنین بخت حاد کس نزن آه و آله و نعم حاصل شود  
 طبع است مشهور انما من این یعنی با پر کاره ایم و از کجایم  
 اراده کنیم **پ** کرده اجماع است بر روی چرخ  
 در این و شتر می یابان مراد از اجماع ما نیست **پ**  
 کتابی است من بخاطر خادم چاکست و چهره بین  
 حله ش از دهن و برهن عین الحکمه تصنیف مشحون  
 که شش بر منطق و طبعی است و الهی است طرف درون

عبر

بعد از آن تو سرخ و طرست برهن زرد و زرد و زرد است طلب  
 بیناید **پ** کشت حسن جهان سپار بر لاجرم بالغ  
 او طفل است و بخت او خام تو در نهایت ولادت فرزند  
 که بیستی فرزند می که واجب تیغ جگر است فرموده بالغ  
 جهان و بخت دوست ما نیست به طفل و خام است که تو بیکه  
 کشته و بیکه طفل و بیکه سرشته و کشت بسیار در راه کشته  
 بنابرین با نمان نسبت به و طفل میات و طفل و بیکه نمان  
 خامند **پ** ای رخ و فرزند صفت و در چرخ زار و طفل و  
 جز تو کس اطلاع نیست بر اسرار او چون رخ طفل بر  
 خدمت آمد انوری میروش خفا که چون فرزند شود  
 او رخ و فرزند نهادن کنایه از طریق اذن ایشان است  
 بریت یعنی ای کن که در حل عقد استیجرح حریف شود  
 نت و از تو طرح می ستاند راست رویا شیر و پیش آمد  
 چندان شرب من ده که یک ده یا است رد سوم **پ**  
 کلی و محاسب و اخلاق و زان و داری محاسب و خد  
 در مدح و خواجه سرکش **پ** بیروی در پیش عالی کتاب  
 بی آتم سب و ده تا زین کتاب تله و الفار سده از صفا



بر توفیق شهادت و بیان دوست این کتاب را بمنظران  
همه با خواننده خاصه که خواهم فرمودی است از بدو میخانه  
که در اختیار خویش گزیده یک به جای خود بگویم اول که سر این چشم  
برداشتن از کج و پادشاهی بود و دین که در او خشنام بود و  
گفته اند که بر دود سه بر دین است که پنج شنبه باشد و بر تقدیر نه  
نجا بود و بدو نام یعنی داشته ام باید گرفت و بر تقدیر نه  
بسیار دود و دین ام بمنزله داشته ام و بعضی تفاوت  
نیز ممکن است تا بعضی سین اضطراب و ایضاً ممکن است  
نموده می چنانکه زمان بستاند یا باشد و قیل و غیره آن که خواند  
سیر می یازد و حال و قیل و غیره می گوید که اگر  
بعضی گفت تری و در کتاب **ب** پادشاه و پادشاه  
از سواد و گوشت زنده چه تا بنیضه و از او بگوشت  
یعنی از پادشاه تا بنیضه نشان همه گوشت که از غریب از میان  
پرورن و خود یا خود را نشان از پرورن کرده و چنانکه  
حصول طلب خود از صنعتیست و صنعتی نیز که کشیده حقه  
مرا و مع الغرض غیر تمام از زمان و این کتاب را در دست  
عربی می سپاردی در دست فرس استیصال فایده **ب**

که تو ای کشت خراج باین شهر و خند بجز این شهر  
در خندق که من در مجلس شهاب کشت یعنی که تو کوی که این  
خندق را من خراج نیست و تو او را از من دفع کرده بخت  
است و عوی که ایشان اگر چه خندق از دفع خود  
که پس برادر خندق بنور یعنی عیسی این را حدیثی که او  
این خندق را بطریق است که من دفع میکند نظیر که بدین  
طرح که دین خوش کنی نه غایت حرص نشسته شرمه که  
نه گفتند بنور **توضیح** افزونی بنسبت مختلف کرده اند که  
است باز و بنور را که او بوی غیره است و مراد از افزونی  
خندق است یعنی خندق مذکور بنسبت برافزایشیده و  
چون که خندق که از خندق مذکور است و قدرت در آن بجهت  
و حاصل شده باز و بنور است قوی جبهه خود قوه  
و اندک قوت است که در فضیلت است و قوت و قوت و قوت  
که کشت است و طبیعت است قوت و قوت و قوت و قوت  
**توضیح** ای سر از کبر بر فلک بوده کشته کردن زانچ  
علی یعنی از سارکان جنوب به فلک که پوسیده است  
بموجب میکند و در شان در رفت آسمان شده فلک بهش فاعل

نور

و غیر به نور است که از پوست او پستین سار و پستین  
جوان فلک مقدس است **توضیح** ای کشت کلاه که در وقت  
پوسته کلاه کبریا است **توضیح** یا قوت نام شخصی است  
کمال قال **توضیح** بر شیبی می افشارش کوشش و کیراوت  
را که در حق و پس نعم نام کسی از زبان فریقین و در ادب  
در این بیت و است و در این بود که هر چه را به خاند خود  
**توضیح** این بیت که از این طبع است **توضیح** هر چه را به خاند  
شعر عجبی **توضیح** شش شش چو ساعد و راه و شش شش چو  
مرغابی **توضیح** عرض از این لغز و پست است **توضیح** اگر سایه شش  
ندید از غایت سر و صلاح **توضیح** با صلاح صالح شد آفتاب  
از دامن **توضیح** و در حقیقتی که گفته و اظهار آن نموده که  
تواند که اول در نهایت صلاحیت بود که حال با صلاح  
که یکی از زمان است سری دارد و در غیر شش آفتاب بود  
و واضح شده **توضیح** که اندر سر کوه علم نجوم **توضیح** چه بود پس  
بجا بود پس **توضیح** یعنی دروغ شکویم کرد و حکم از حکام بجا  
در مصرع شانی **توضیح** که کرده **توضیح** خود که هیچ  
کس که دیده بود **توضیح** از پی سوره محسنه با ترمی بطریق



بهیچانم که ای خدایم که بندگان خود را در هر حال  
 در اورد و دست هر کس را از غایتی که در حق  
 جانی نیکند بعدی بضم جیم تا زنی و دفع دال سحر است  
 روشن بر سر دینال اب احمد که صورت اول است  
 شالی وادریجی قطب شمالی و از نذیر که بر نماند با سحر  
 کجکی و درش قطب از نذر و کبریت که فی الشیخیم  
 عظیمان محفل و محلی فی شانه پاسبان معروف  
 و در مقام واجب الوجود مراست و تفسیر حق تعالی  
 شرح این قصیده که ای برگاه تو بر قصه بیان صاحب  
 ای تفضیل مذکور شد زشت بضم راه راست غنی شرح  
 که ای سلطان الهی سلطان بخت میر احمد بعد از الله والی  
 بضم نمرود بار سوزده پیرا که بر اسلما فقیه مشهور است  
 درین بیت قطب و مشهور بسلول و ای شیشه که ده و حجه  
 بی را در صورت یکی صوره دادن و صده و تخته بدست  
 برزگوار با آنکه معوضم ز سخن چنانکه سحر خانم می زود  
 ووی معوض بضم اعراض کشنده و روگردانده شد  
 یکسر او بکون ال صلا الف و او ساکن با قبل معوضم و یا

ساکن

ساکن با قبل که در همین پیشین و روی حرفه متحرک  
 واسطه نباشد اعلم از آنکه حرفه ساکن واسطه باشد چنانکه  
 درین ترکیب دوست خواست که ریت که حرفه بین  
 پس کلمه میان حرف مذکور و ناکه دهیت و تحقیق آن  
 کما بود در شرح قصاید گذشت فاصله شدن یا کلمه  
 واسطه نباشد مانند الف و واد و یا و حفظ کردن و پیر  
 و کسین درین ایست بنده پتور ششم در کسین و عجز از  
 من کب کرد و در کسین بودن و مراد که بیان  
 و کسین از برای در دیگر خانه خالی سیکم شده  
 نیست که در وی دل پر کن کم دل جای سپرده پیورده  
 آزاد نمودن بر شمع کشیده کسین بخت استین نزد  
 در آمد مرصعه دانکه بمشار و بود از فرق هر در می  
 این لغز چنان ناخن کفش گفت و مراد از مرغ الفی  
 که بان ناخن گیرند و غرض از بد ناخن و از طایف ضعیفان  
 ده و حجه در هر یک خط است **ب** ان قارون کان  
 من موسی خواجسته کاید از پیشه قال الله یارب  
 و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فغنی عیسیم

است

اگر کسی که خانه را از او می برد یعنی قسم زاده یا هم  
 یا خواهر زاده علی الحاق است الا ان الله اولی الامر منکم که در  
 انوار فی جبه بر قوم موسی و خوات که در وقت مکه و ی با  
 هر کسی است که خواهر و برادر است یا اگر طاعت هر روز  
 این که بعد از خوف نیست یعنی است که در وقت فرس یعنی  
 خفت است در وقت عرب یعنی قسم که در وقت خاف یعنی  
 خفت و در کتاب یا آنچه در است چو خفا احوال در خط  
 نیست قصه می خازد و این آیه در صحره قصص است **ب**  
 کند و در روزی بر دولت ایشان پیش **ب** که در هر روز کردن  
 بر پیش پاشی یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نگذرد  
 که آن روز در اصفی بر میده کردن باشد یعنی بود بقضائش  
 باشد و این بازگشت در جهت نماید **ب** در حضور  
 ازین نقش و نقین می شود **ب** خانه با دره در ششده  
 میمانی که در اسطی و نیای دنی خواهد کرد **ب** فی نیاز به  
 از فاقه جادید **ب** غرض از مصرع ثانی است اول تاکید  
 و تعجب است یعنی با آنکه هر روز در ششده میمانی است  
 و بخت بدش که میماند از یعنی در حال بر ایشان از وضع

و در

پریشان خود بنابر آنکه هر چه بکار رسد و حال پذیرد معایست  
 چشم و سیر آن که معطی دنیا یعنی واجب الوجود و از پریشانی  
 که در دم بی نیاز به خواهد کرد یا آنکه بی نیاز به یعنی واجب الوجود  
 ازین فتنه مرا که گشت بعضی دیگر از مرتبه خواهد رسید  
 که معطی دنیای دنی شود و در دم معطی که مثال مجاز فیض می شود  
 چرم زده و در گذر زده و در معطی ازین مجاز فیض می شود  
 خاور و معطی خدای گفته و در کردن گشتی باین گشت دور  
 بعضی مثال فیض می شود و چون خاور معطی می گویند و آب و حلال  
 به شمعین و سکون باشد معروف و طلب که در حال آرد یعنی  
 فی الحال این عبارت را در کار نکند و بدان مطلق شود و با  
 بهر شکر **ب** در گفت بهر که در هر سیم بهر **ب** ری  
 من که جارا را در اوجا گشتی یعنی بر گشت که در اوجا و جگر  
 بر است بجا و کن دو بهر خطه **ب** من از جگر **ب**  
 ای نای گفته معطی **ب** هر روز در سال بخششانی رای  
 و در مصرع ثانی صرح هر یک از پادشاه و وزیر تواند بود  
 سران شرف که بر سر میزدی تقریب این قطعه را در خط  
 ذکر کرده و گفت مصرع دهیم این قطعه لغز است بی شتاب





کتب میر و پند و نیت تو را به بود که به بعضی مستور از ملک است  
ثانی که در حق حکیم پند و نیت که در حق ملک از حد است  
تو به پند و نیت در حق او که از حد است و از حد است که در حق ملک است  
حکایت و پند و نیت در حق او که از حد است و از حد است که در حق ملک است  
بنابر پند و نیت در حق او که از حد است و از حد است که در حق ملک است  
گویی که در ملک است و این آفتاب ثانی عدل تو در حد است  
در جاده دین بودن دولت تو کسی است که نیت در حق ملک است  
پادشاه بری خواهد آمد و این آفتاب ثانی عدل تو در حد است  
شاد باشی و حق مطلب بر غنمی از این در حق ملک است  
اولی است چه معنی نیت که در حد است و از حد است که در حق ملک است  
خواهی شد که به نیت و معرفت و این آفتاب ثانی عدل تو در حد است  
نه کسی که از حد است و از حد است که در حق ملک است  
نیت حکیم پند و نیت که در حد است و از حد است که در حق ملک است  
شد یعنی ملک و نیت تو خواهد آمد که نیت است  
که پادشاه و این آفتاب ثانی عدل تو در حد است و از حد است که در حق ملک است  
پادشاه ایران و خدا صاحب حق مطهر را و این آفتاب ثانی عدل تو در حد است  
شوی و جویند که نیت تو در حد است و از حد است که در حق ملک است



بخش کرده و بعضی از مستحقین را هم که دادند گویا بیست  
 باقی می ماند و تا به دست **آقا** فرقه سیاه که شش  
 است که هیچ را به حق نمی بیند و بعد از او دیگر  
 نماند که در هر یک از اینها که در بسیار از آنها حکیم  
 که بعد از ختم هر یک از آنها که در بسیار از آنها حکیم  
 و جواب است که فی الحقیقه فرقه همین است که در ختم  
 باشند و اجابت دیگر چون بواسطه این فرقه اند که گمان  
 ازین فرقه اند **چنانچه** دعا قافیه را کرده و چون  
 مثل اینها می باشد و یک قافیه غیبی باشد که بگویم که تا به  
 می شنید بادی معادی می باشد و اگر چه وجود معاد  
 تو هرگز کلام معادی می باشد یعنی هیچ معاد و بعد  
 اول کار را معادی یعنی هم ندانند و سینه بکمرین معاد  
 سکون خون در لغت فرس را مراده را گویند و در مقام از  
 قافیه غیبی بسمت تکرار و تا شعر باشد به آنکه و شعر  
 معیوب سخن از نشان غیبت و اگر غیبی در بهشت او باشد  
 از دیگر است از آنکه از او طبع است و او را از ان  
 غری نیست بد ماه تمام شد بکمرین معاد و غایب معادی  
 بود

بمهر

به واسطه که در این بیست و نه روز است و در هر  
 که نه روزی از هر یک از فرقه های معاد و اول آنکه  
 و آن که معاد است که هر یک از اینها که در بسیار از آنها حکیم  
 و در لغت و تا به دست **آقا** فرقه سیاه که شش  
 است که هیچ را به حق نمی بیند و بعد از او دیگر  
 نماند که در هر یک از اینها که در بسیار از آنها حکیم  
 که بعد از ختم هر یک از آنها که در بسیار از آنها حکیم  
 و جواب است که فی الحقیقه فرقه همین است که در ختم  
 باشند و اجابت دیگر چون بواسطه این فرقه اند که گمان  
 ازین فرقه اند **چنانچه** دعا قافیه را کرده و چون  
 مثل اینها می باشد و یک قافیه غیبی باشد که بگویم که تا به  
 می شنید بادی معادی می باشد و اگر چه وجود معاد  
 تو هرگز کلام معادی می باشد یعنی هیچ معاد و بعد  
 اول کار را معادی یعنی هم ندانند و سینه بکمرین معاد  
 سکون خون در لغت فرس را مراده را گویند و در مقام از  
 قافیه غیبی بسمت تکرار و تا شعر باشد به آنکه و شعر  
 معیوب سخن از نشان غیبت و اگر غیبی در بهشت او باشد  
 از دیگر است از آنکه از او طبع است و او را از ان  
 غری نیست بد ماه تمام شد بکمرین معاد و غایب معادی  
 بود



آن یک قافیه را بگوید که باریک نام تمام قوافی باشد  
 چنانکه در آفتاب مجله تمام خط و افروار من نیز از تو بهره در  
 بشم و انحصار که بگویم که تا بدین شب بادی در فرج اختلاف  
 تمام دارد و اما از این جهت اقرب بود و احتیاج نکودیم قدر  
 لفظ سادگی هم وال بهیست اما چون در اینجا کی گفته شد  
 که در ایشان تمیز است لفظ معاد می درین قطع کرده و در  
 ایات برج نشد بلکه جمله معترضه اندک و یا نه از ایات این  
 قطع اند به این حکم قافیه نکرده **پت** این بریدان  
 موصول آن سر دیگر در راه **کیت** بهتر زین سر عالی موج دریا  
 سخن یعنی این سر در باری خطی که امواج عالی دارند و  
 یکی در ترتیب است یعنی مدح و دیگری در موصی که حال موصی  
 معار کعبه مدح حکیم قافی است که دران زمان با حسان و سخا  
 معروف بوده و سیوی در هرات که اشرالدین هروی باشد  
 و بکثره و جباری و ظلم معروف عصر خود که ام یک بهتر  
**پت** کهنه او را حاشا بعد این قیاسی شرط نیست  
 لاله هرگز که کند و هر دو سوسن ناسنجی یعنی جوی  
 داد که که حاشا از برای خدا بهین که این هر سه دریا می خط

بشد

بشد سپادت لازم نیست پس بسیار چیزی مشایخ  
 دیگر باشد و کار مشبه از وینا بدنی پس کی لاله  
 راجح و سوسن سخن میماند و کار راجح و سخن از وینا  
**پت** ای میان صوفیان باشد که حکام  
 خطاب **پت** شیخ در راه ای خاند سلیمان  
 انجی **پت** یعنی این پت سخنهای پست و نسبت و سخنهای  
 بیرون کار کنایت که مسایق در طبع ایشان باشد و در حقیقت  
 اشتیاقا به وجه تحقیق لفظ نفیر مایند و لوند اسانه  
 گفته گون عوام شیخ در راه ابرار سلیمان گویند و طرقت  
 نسبت او سازند **پت** را که در خدمت  
 ای صاحب صاحب قرآن **پت** مدحی گویم که کشت عفت  
 ز فرخنده **پت** شستن که در ملک موصی و حسن  
 برات **پت** استخوان آن بختی قصه را این دوزخ  
 این دوست و یار بران عبارت است که این تساوی شط  
 نیست تقریرش آنکه اگر در پی برای این مدح گویم  
 مضنون مرع آنکه حکم مدح از زمین و تبرک بنظر حق  
 آگهی است و حال موصول یک نفس بواسطه آنکه این



معنی را حکم ممدوح بمنزله طاعت الهی است استخوان  
 نماید و اثر الدین هم در دنی و نفس بواسطه آنکه این  
 معنی بر وی ظاهر شود و قفسه چنانچه مجر و مشط  
 شوند و در خدمت ممدوح ایستادند و حاضرند  
 سازند آنچنین برایشان ظاهر خواهد شد  
 و جمال موصی میوه کشت  
 و اثر مطهر طلبا فی او آشکار  
 خواهد نمود و یاد دانا است که وصف اثر الدین  
 بدو در نیستی منافی و وصف سابق یعنی دریا  
 سمی نیست چه آن وصف  
 از ساینست و این را کف  
 که میگویم باشد ثانی نشین معجزه بوزن

فان فی انوار براف روضه جلاله  
 کماله و کماله و کماله



۱۶۲

چون که میان دو حسیه واقع و جایل باشد  
 حجب بفتح جیم فارسی یعنی بر روی  
 او چهره شایسته و عتاب کنی جل  
 رشته ابرو الفصح شاعری  
 معروف از دند که  
 از جوهر اسانت  
 فرقی شاعری  
 معروف  
 بنیست  
 تمام شد شرح مقطعات مبارکی و فرستنی تاریخ  
 ثانی عشر شمس جواد النبی سنه ثلث و خمین  
 بعد الالف من الهجرة  
 النبویه المصطفی



مغیر  
نہا  
مع  
شوند  
سازند

خواہ  
بروز

کر

فاز





